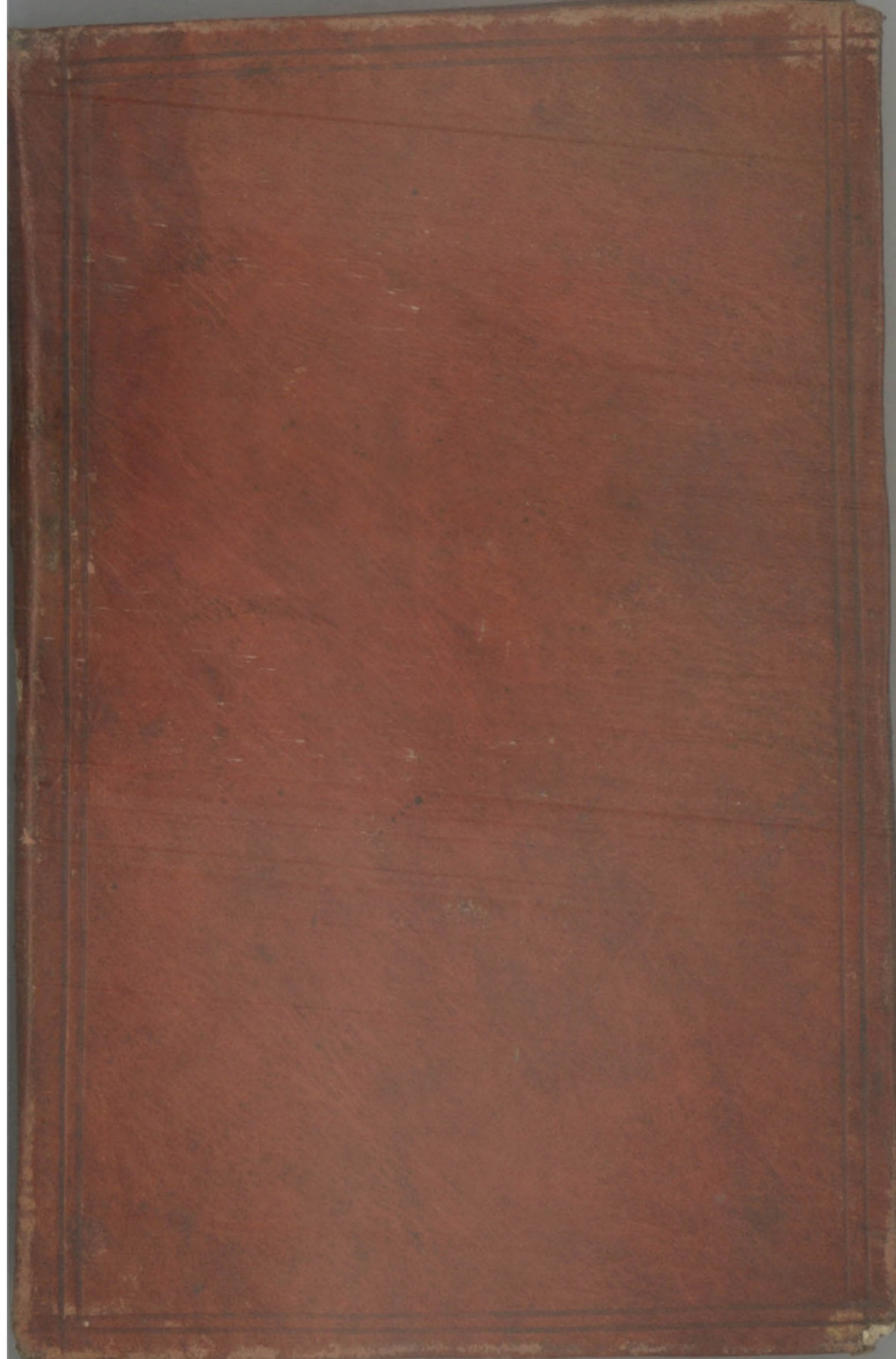


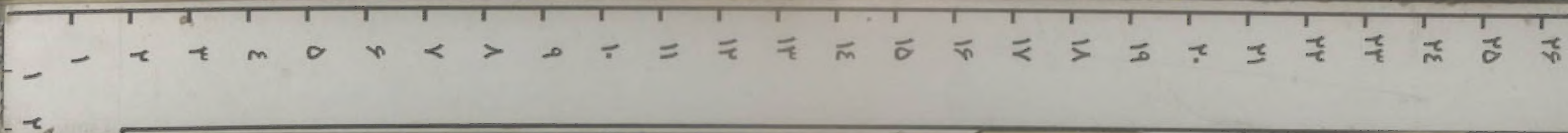
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۶۸۸۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
انباری	
کتاب	سرگزشت شیخ ابراهیم زینانی
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۸۸۰
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۰۶۵
جمهوری ایران	



۲۲

۱۹۱۱.
۲۰۱-۴۵



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

فصل اول در معرفت احوال بشر و یادکردن احوال و امور و در بیان احوال و کمالی بشر
و خصوصاً باطنی که لذت تحقیقات و علم و عیش و بازیگر است و عاقل و عاقله و عاقله
باز مانده و موافق عقل و تحقیق و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
در حقایق و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
ضایع و علوم و انسانی و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
و در سنت و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
بنود که شایسته است و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
من تفصیل و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
و البته هر کس میداند این آثار و کمال و ترقیات و احوال و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
از حق و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
قوی و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
ابد و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
قوی و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
ابد و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
عبد و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
چگونه و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
و اجداد خود و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
کفتم

کفتم اینست عزیز من من از همین اعتراضات بماند و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
طوره و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
خود را عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
بزرگوارش کشاند و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
گفت تو را بعد از این روز و اشکات و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
که مرا طاقه طاق است و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
مبتلا هستیم و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
بحقیقه حال خود را در حال جواب و سوال و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
بنفخه خود را در عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
با از حقیقه آن خبر نماند و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
مباش عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
و مثل حال و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
که میباش و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
نمانی کفتم برادر اقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
است همین طور هم برادر و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
آن و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
جسمانی مثل در عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
و مرکب و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
میدانی که ماله اسلحه و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
در حال و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله

از انرا قیمة و هیوة که ضرر دارد و عاقل خود را نال اگر کند میداند که این جماعه احوال بحیث
 صحت و عزت و هیوة عروج کرده اند و از انطرف میدانی که ملت شریفه اسلامیه و طریقه
 حقه نورانیها از اول نشود و اندک زمان بحمد بزرگوار عروج رسیده و در تمامی نقاط
 زمین با چه قدرت استقامت و امن کشیده و بحکم تقوی و علو عالم را کسوت علم و عدل
 و تمدن و کمال و آبادی و نظام پوشانیده و در میان عالم را بحکم مرتبه انسانیت رسانیده
 کل ملل و دول ذلیل و مغرور را سلطنت کرده و در سلاطین و کبرایا طوائف برده
 عبودیت ایشان رسیده و خراج و جزیه بر ملل بنده و معلوم و کلاست عالم را هیوة
 بخشیده و از ان ملاحظه نما که بحمد و جبر روح انسانیت و کمال نظم و جمال و عدل
 و استقلال از قبال ایشان بریده و کارشان بدیده که عبودیت و تظلمه و تملک کشیده
 آه آه و اولاده و اقباله مابینان به غیرت و تنبذ ان کتب و تارکان عزت
 و حریت اللان با وجود این کثرت که توان گفت ثلث انالی روس زمین باز نام
 اهل اسلام دارند و ضایل و زبون نصار و فرنگیان شروایم و ضیان آزاد و غیره
 شرک کرده ایم که بزرگان ما فخر می کنند بظلمه و هربا و نک و جهل و جهل و کمال خود را حق
 دانسته اند به تبعیت ایشان در اکل و شرب و لباس و حرکات و اعمال و اقوال و کمال
 همتشان بر ترویج آداب و بان ایشان است لاف و رفیت از منی از ضد مزار نفس
 نجبا و علما و امراء و سادات و اعیان اسلامی در نزد ما بزرگتر و عزیزتر بلکه خون هزار
 نفر از ما را در کاف و نجبا و علما و ماسوی نوکر یکدیگر که طبیعی فکری نیست با آن جهل
 و تدبیر و شیار و تذاویر که دارند بنام دوستی خود و کجی ما تمام نادرستیها را بخیر ما میده
 و با عهد های صورت و حیاهات را از نام خود و حواشی ما را بهم میزنند و با طهارت و دوستی

لباس

لباس که بپوشد پیش می کشند و لباس دوستی خدا و پیغمبر میدهند و هزار نام برای
 شروت و عزت و ملکه و دولت و دین و ملت مای نمند شروت و صنعت و قوا این
 علم و عدالت از ما بودند و ابواب فقر و فاقه و سکنه و بیگانه شدن ما با هم را
 چنان غفلت و بی طریقه و محبت کتافتیم که اگر خراج و روغن خراج بماندند بکلیه
 باید شبت از طلسم بنشینیم و اگر لباس بماندند باید بکشوف و خرابان در محلات
 کرش کنیم اگر آیین بماندند باید زراعت و اعمال بنه و تمام ضاعت ما معلول آن
 اگر مس فطر بماندند قاسم طعم ندایم قند و جای و شکر و شیرینی نوب
 قلند و شیر و شکر و سما و در و دواجات و جمیع ما محتاج ما در دست ایشان است
 بهما حاجتی نیاز یکدیگر و تماشا خانه ما تمام شروت و نقود خیمه هزار ساله ما را
 بردند آنچه ما کولات و ملبوسات از اراضی ما بعلل آمد آن را هم با علی قیامت رسیده
 خود ما را محروم ساختند از هر جانب بحاکم اسلام تا خسته و دراز و فاق و آسیا
 و صبی و روم و جزایر و ترکستان و ترکمانستان و هندستان و قفقازیه و ایران
 و غیره ما را رعیت و عجمه و هر خویش نمودند دست نفرت و نفرت و غیرت
 ما کشودند قانون حکم و دین مستحکم و ملکه قیام و طریق منقسم ما را بهم زدند
 و دنیا سلاطین و رعایا و امراء و علما و مافاق و بریشانی افکنده در خرابی و فحاشی
 ما بر باد رفت و محروم و محقر شدیم علم و اسیر گردیدیم جمیع اشیا عکله ما را برده
 اشیا عکله و برکش صورت محقق ما خرابا دادند صنعت و حرفه و تجارت و مالت
 شده و کار ما منقرضه بکلیه ایشان گردید ما را وحشی و سفیه بشمارند و حقوق دارند
 و ما را ذلیل و بنده خویش پندارند امراء ما را اهدا خویش شمارند و عجمه

هر مقام و مراد و معانی که با حق کند خوار بر او و خوار بر خدای خود است
دارند در ولایت و خاتمه ایشان عزیزند و ما ذلیل و در ولایت و خاتمه ایشان
ایشان عزیزند و ما ذلیل آه اهل اسلام رعیت و مقهور ایشان شده و بگردن
همسوار گردیدند و مجبور گردیدند تسلیم زبانش و اطاعت زاکونش و دست اندازی
بامور دینی نمودند و ایستادند بر کفر و کفایت و ترک کائنات و از حق و معرفت
و جاده و کرمیت و منتهی و حقیقت و غیرت که از حال اسلامی بر منتهی در سودن
و منتهی است و چهار کرمیت بر منتهی نمودند و حال خود را رعایای روس و حکام بر ما
دارند ملا خطه کنی احترام ادنی روس علیه را با علم علی اسلام که کد اسکندریه
و کلام غالب و کلام مجبور و منتهی با این حالات باز خود را زنده می نهداری
عشری از منتهی از کفایت و معرفت و طاعت و کرمیت و غیرت که احکام شریعت
کو صدق و صفای ما کو عهد و وفای ما کو علوم و ادب اسلام کو نظام شریعت
غیر الانام کو عدل و راستی کو اتحاد و اتفاق کو مواساة و وفاق و ای بر ما
اف بفریت ما تف بجهت ما در روی تخت ما به کرد و اب فضا افتاده ایم و همچو
عدوی همان شکار بجهت خود نهاده ایم ارکان دینی ما است گردید بنیان نهادیم
ما بآب سید اسم اسلام بر ما و امید دارند و هیئت ابر ما حرام می شمارند ایمان
و در از آب افتاده اید است سینه در مقابل قاتل خود ایستاده و خوف از آن
سوخه می شمار و نصیحت دوستان را عداوت انگار که آن صحت و قدرت
و قوت و جوانی و عزت و کرامت و ملت اسلام باز خود را در سلطه منتهی

مزار

مزار بنی قریظ که نیست تبار و معلول و مستحق و معلول است قدس و عهده
پوست و در کردن و در هم کشیده سر از عهد جاگرفته اند ما شمشیر بدنه پیوسته
چشم از بینائی کو کوش از شوالی همچو عقل و هوش از بریده و کارش
بد بواجب کشیده نفع از ضرر ندانند و خود از آب و آتش زبانه اند و در حق و حق
و با بکنند آدم خواب هم اغوش و داغ بریده لبها از خورده پریده و کانه ریخته
و خاک بر سر ریخته دهند آنها نگشته بند نه کشیده زبان لعل قلب و کلال
کردن پیچیده و سینه بپشت صبیحه و دستها شل با بیا نوزده متقل دل در خطر
و حکم در آنها باز جوع و عطش نالند و از غریب فریاد کنان نفس در سار
افتاده و جان بر سر رفتی پر کشیده و نه بر نفس برستی و غم از رفته طبعی و نه بر سر
دشمنان قدیم دوری گرفته و بارانش هم در غم غم فولا و در غم و غم کلوله
بر سبک باین نهت حالش از تن روپ یاران از دور نهان گشت نفس از تن
و نظر و آینه با این حال کسی چنین در بعضی و هیچ و عالم سار چه قدر را غمی هست نادان
این حال علت است چون رفیق اینی علامه کشیده و لب بر طبعه و آبی از حکم
کشیده گفت و اتفاق حکم را با رو ساقی و لب بر طبعه و آبی از حکم بیدار
شدم و از غفلت آشوب کردیم و لکن حاله چه باید کرد و در راه چه باید نمود
بکجا فرار کنیم و کلام طرف رواییم آیا این مرض عالمه ندارد باید ما بپوش شویم
و حاضر مرکب و شمع عزیز خود را بهیم یا عالمه و امید هست گفتیم برادر شما چه
برای مراضی صبا سینه و غصه عالمه و طبعه و دو او غذا است هم غنی برای مراضی

روحانی و نوعیه هم چنین قواعد است برای حفظ صحت و دفع کافیه و هم چنان
 مرخص و بهیچا صیانتیه و رجعت مختلفه دارند که امرهای روحانی و البته اطباء
 روحانی هستند و تریاتی برای معالجه مستلزم غذا و وادیه و مزاجیه تشخیص
 نماند و موافق قاعده اقدام معالجه نماید و هم چنان بعضی مرخص صیانتیه بعضی را کار
 میرسد که کار از معالجه بگذرد و امید بود منقطع میگردد و البته از معالجه دست نگذاشته
 بلکه امرهای روحانی و هم چنان برای امرهای صیانتیه و تشخیص بعضی حقیقه لطیب
 هستند و بعضی بگذشت و خلاصه بطور اطباء و منصب طبایه را تعجب می کنند
 بلکه البته با امرای روحانی و نوعیه گفت بسط اطباء و حقیقه روحانی که بماند
 و کما تحقیق شد آنکه کار معالجه این مرض غیر از معالجه فاعله اند و هم اقدام معالجه
 غیر فاعله اند که برادر این مطلب تخصیص طولانی دارد و آن زبان و بیان دیگر می باشد
 و کوشش شوالی ضرور دارد اعماله بماند که اطباء روحانی نوع بشر انبیا و اولیا و کما
 و عقل حقیقیه هستند و علم غفیر و کبریه و قرائین مقرره بلسا انبیا و حکما
 قرائین طریقه روحانی است برای حفظ صحت و معالجه اشخاص و معالجه و بدن
 و ملل و دول که چیزی از لوازم حفظ صحت و معالجه فرد که از کرده اند و اگر فاعله
 مقرر فرموده اند عمل شود ابتدا اخلل و نقصان در ملت بهیچ عیب باقی نماند
 و مرض عرض نمیکرد و مکرر ترک آن قرائین گفت پس ملائمت این امرهای
 که در ملت یا شروی همه بشا علمای راجع خواهد شد زیرا که علمای انبیا و اولیا و حفظ
 قرائین مقرره بلسا صائغاً قوام میسر می آید پس این هستند پس این مرض را با معالجه که می
 باشد چرا که این صحت بیک غیر از معالجه اقدام معالجه نمی کنند و چرا اینقدر تساهل
 در حفظ صحت نموده اند که این مرض غیر از بابا الهی سیده و حاله در حفظ

می خواند

می خواند گفتیم برادر البته مرا از جواب این سوال عاقل و درو و اجمال افسرد که
 خود و آنکه اگر درین قدرت بیان این مطلب نیست زیرا که حقیقت این مطلب را
 بیان کردن لغو و بیهوده و زاید است و معترض است موجب ضرر جان و عرض
 و مال است و لکن بهالذبح و الهی میگویم که اگر مکالمه من و تو باشد و سوال
 و جواب بقطع رسد بشرط آنکه زیاد و بر این در استکشاف امر از نهانی پس
 میگویم نه این است قوانین مقرره برای طبع و هانی از بی زنده و علمای ملت
 حفظ ناموس که بر نموده اند و لکن میگویم فکر کن ببین در طبع شخصی صیانتیه
 هرگاه کسرا بعلوم طبع و او دارند و با بطور جمیع اسباب امرای حقیقی و امارت
 آنها را یاد دهند و قواعد تشخیص مرض را درست تعلیم کنند و اقسام و انواع ادویه
 و قانون استعمال آنها درست تعلیم نمایند که بفردان خود مرض را بداند و فاعله
 حذیر و از فاعله و فاعله حذیر و باید ترکیب کرد و در وقت ضرورت و هم
 بطور غیر از این و نیز این صیانتیه باشد و مرض برست یا بیکه غذا و نیز
 صیانتیه باشد و هم بطور تقریبی باید کرد و چگونه باید حفظ صحت نمود و او را
 اینها را بطور جمیع یاد بگیرد و مکرر تذکره کند که تا ما حفظ نماید و نقش فرمایند
 و ملکه کند بطوریکه هر کس سوال کند بطور جمیع و جواب عاقل باشد و لکن
 اگر خود مرضی باشد باید اعلی کند بطوریکه یاد گرفته یا این امر یعنی یاد راجع
 نگه داشتن و البته برای این نموده یا بکسی آن را بگوید یا این لطیف است و روشنگر کند
 بیک نفر که اصل از قواعد طبع فرزند را با وجود و او و هانی این معالجات را عمل آورد و نماند
 آیا در این صورت محض یاد گرفتن و حفظ و ملکه کردن آن معالجاتی که برای دفع

و مقام دفع و نقل طبعیه آید نشیند که گفتیم من قدر که کفر فقیه عالم و در این
مقام نمی توانم نفسی در آمیختن یعنی اگر عروان صاحب نشانه صاحب نبوت است سیر می شود
و طالع بعین و عشرت هم گاه عادت کرده باشد یعنی شراب و قلیل در فاقه آید
باشد که بعضی شد بر غلطت او و چند رقیق داشته باشد از هم که خود را با او
طبیعت یافته باشد و در واقع دشمن او و قهقهه قمار و مال او باشد و شرک کیش
و مستی او هر روز با و بگویند که تو در کمال هستی و حق نیست هستی و عشرت و عفت
که آن معلوم قرآن تو و سبب نیت عفت تو و او هم اتفاقا و بمذاقت بسیار داشته
هر گاه طبعیه حاذق بر این مدخله حال و نایب که او را با آن طبعیه اتفاقا و نایب باشد
طبعیه نیت بلکه شمی عیش خود ندارد اگر آن طبعیه صاحب احسان کند که این هستی
و جماعت موجب بلکه است او است البته اگر مقام ما نوبت او بر آید و او را دوست
کنند بر کمال و بر هر چیز و امر کند او را بشرب و لذت و نایب و نایب که او را
حققا از او قبول می کند بلکه اگر سبب کبیر با او اظهار دهد و نیت نایب بلکه
اگر نسبت بعضی مرض به مقام نیک عرض و نقل نفس او بر می آید حال حال
الطباء اتفاقا با اهل ملت ما همین مذاق است بلکه مزاج یک امراض بسیار
و مقام معالجه قدرت ندارند بر آید گفتند هم چنین هم نیست که نوبت
کرده و باین در هر حال و وضعیت باطن به برده عمد و ملت عدم اتفاق
و غفلت است چنانچه من از حال خود میدانم که این مقالات تو را که غیر از
حرکت و ادواتش و بگری بدم نهاده و بطوریکه بیدار و نا آگاه حاضر و غایب
رسد و عاقله غریب نام و اکثر اشخاص من از من هم بترسد بلکه بسیار هستی و مقام
طبیعت شده اند و بحقیقت عفت بی نبوده اند بلکه بعضی گاه گاه اعجاب
است

تا سحرهای نایب و جاهل مرض در ملت احسان می نایب کفر طبعیه محبوبه و مرض
میگویند بلکه بعضی بعضی امراض احقیا محقق دانسته اند بلکه بعضی بعضی مالیت را
هم بر نایب آید بلکه بعضی که نسبت اند که اقدام بها نایب می بینم هر کس بیمار
می کند تصدیق می کند و دست و پا در معالجه کم کرده و باین غیرت نشسته اند
چون در زمان سبب که تو بغیر بیا امراض برداری و اهل ملت را دوست
بها لجت کنی گفتیم که این مقدار را میدانم و آنچه عده و بر این من میدانم تو نیز
اوله اینها که تو میگوئی کسی نیست که رشته امور در دست آنهاست و اقدام
اینها لغو و بیجا است بلکه از جهات کثیره سبب باین در مرض است و نایب اینها
کمان می کنند که طبعیه باید معالجه را بداند اینها و از آن آید که بمل نفس
ایشان است به مقام قول بیکر است مقام فعل دیگر اگر طبعیه بر غیر دانیها
بگویند که مرض ملت تو خود است هستی باید ترا اصلاح کرد و فلفل عمل تو مرض
ملت است اتفاقا مقام معاندت و انکار بر آید و طبعیه را مورد هلاک و ماری
سازند نمی بینم که هرگز از اهل ملت که تصدیق مرض ملت میکنند تفصیر را بدین
نسبت میدهند و فلفل و بگردن دیگران می افکنند و خود را عاری و بر می دارند
بسیار به از خیال معالیه که شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
رشته امور در دست آنهاست و از عقیقت حال واقف هستند چنانکه غرض
شخصی خود در حال وفات این عزیز افتاده اند مثل اینکه پدر سیر و بر
و در حال انحصار باشد و امید تحت قطع شده باشد از اوله و معال و در
او چنانچه بر سر عمر گردیده فکر در روز و غرض کردن اموال او می باشد و برای
روز مرگ او از دیگر و راست نهان می کنند و هر یک یک دست همه هر یک یک

بخیال

و بکران نمی آید بلکه از خدا و با ما می بکیران با کشته اید هاله بگویند باینها تو بگو گفت
 که این کار را کشیده بعد از ده چیز نامی که گفتی نمی توانم حتی آنکه می شود بعضی
 از عیال و اولاد و اینها که از خیر ما کرده قصد بجا آن مریض می کنند و در خلوت
 زهر بند و ایشی می کشند می شود که زارش با دیگران قصد شود هر سزا و در خلوت
 بالش بهین مریض اندازد و با از این مرحله بگذرد و مراد ایدام بگذرد گفت
 ای طبیب چه ران دست از کربانت جز ندانم انصاف نیست مریض را با عیال بیخی
 و معالجه دانی و ساکت نشینی اگر یعنی که بیا و بیا هست اگر خاموش نشینی
 گناه است مگر شایسته که ما جانشینان انبیا و اولیا می بگردیم و یا بیخی
 نمی خوانی که بعضی از خود خیر خواهی ملت از عیال و اولاد و عیال که در خانه
 و دست است همه چیز شسته تا که عالم را با صلح آوردند نهایت آنکه تو هم جان
 عزیز داری راه که از راه و از چند قطره خون خود در راه ملت ضایع کنی و قدم
 هست بر راه نفع و لذت سخن با برده بگو و اینده سطره هست بیا کنی اینقدر باشد
 که ذمت غیر خود را بر سر ساق خود و در سگ های بد و شهید او منتقم کنی و از
 خدا شکایت دانی خدای کفتم برادر خوب می گوئی و کنی من هم جزو ملت و مریض
 و عاجز و ضعیف و فقیر و غنی هستم و کنی تو می گوئی که بر منیر خدا از آنچه در سر
 داشته باشد با بیعت یقه بکنه و کنی قیاس مثال را با نبیاء و اولیا و کون قیاس است
 باطل کار بیکار از قیاس از خود بکیر جهان حال هر ما شبیه بعد و بکران نیست
 خوف من عجز از دوستان و اجداد ملت خودم هست و تقیه ام از هم نوحا خود
 این خطر بدترین خطر است که اهل مکه خود خطیه کنند و گویند قانون ملت است که

که مکه

که مکه است و نوبل است بکیر و خطره در کیر است که غرض شیخ را با صریح مری
 جلوه دهند و باطل را نام حق نهند نیازی هم خیالی هم عقلی است خود سخویه
 و استهزاء شود و هم سبها بهر در و در را زیاده از قول است بر نیست و کنی
 مع ذلک تو مرا بزم کردی و تکلیف عظیم بکردم آوردی و تفصیل این احوال قیاس است
 بکنا که خدا اینها لطیفه نماید خشن کرد و در هر حال این اقدام اگر چه مورد خط است
 و در نظر خود بعد از آنکه کنی سبب جز را واداشت کنی آنکه اسفا ط تکلیف تمام و از
 و رود کنی در آیم قال الله تبارک و تعالی ان الله من البینات و قاله
 من بعد ما نبیاء للناس و الله بلعنه الله و لعنه اللاعنون و قال النبی
 اذا طهرت البدن فی اقی فی طهر العالم علیه و الله فعليه لعنة الله
 و لعنة اللاعنین و در حدیث است آنکه هرگاه کسی خدا را با علم غیر عطا نماید
 و او کتمان کند و در روز قیامت می آید در حاکم در دهنش لجام آتش باشد و دیگر
 آنکه شاید بعضی از اهل ملت عصاها غیر از خود اسطره پیدا شود یا بعضی احوال
 و عقلا ملت باین و شیوه روند و دیگر آنکه اولاد ما و ما نیک بعد از ما می آیند اگر سوء
 اعمال را میراث کرده شاید این مکتوب بنظر ایشان رسد و بگویند این اسلاف
 همه سفا و احمق و غیرت بی علم و کمال بوده اند و هیچ یک بر عرض و حال خود متوجه
 نبوده اند و و قیاس کنی و طعن باین اسلاف گفته این صوفی را است و گفته که با
 بیا و گفته و بیا گفته کسی شنیده چنانچه بنیم هر عمل و طرازی بجهالة و جهالة
 و بیخیه اهل هند و سلاطین و امراء ایشان می غندند و اهل جاوه و کیر از اسلاف ما
 و هند و امریکا و اهل هند و افریقا و چین را طعن و ملامت می کنند و همه به بیاری
 هم شبیه در شاپون و توجیه دولت علیه شما سبب مدعی کنند با جمله شروع رفت

بسیار تفاضل آن اجمال بطور غرض و تحمل افعال متابع است بمقتضای مقتضای
 مقام و یکسان که در حدیث بیان شود معنی حیوة و موت و صحت و مرض مقام اول
 در بیان صحت و مرض و تفریق علت اسباب و در بیان مقام دوم در بیان احوال و اسباب
 و اثبات مرض مقام سیم در بیان احوال و اسباب مرض مقام چهارم در بیان احوال و اسباب
 مقام پنجم در بیان احوال و اسباب و تفریق علت اسباب و در بیان مقام ششم در بیان احوال و اسباب
 مقتضای حدیث حیوة و موت و صحت و مرض و معنی تفاضل هستند و حق
 این است که تفاضل آنها تفاوتی در مقام اول و دوم و در مقام اول و دوم و در مقام اول و دوم
 آن است که جایگاه شان آن حیوة بود و یکسان است و در مقام اول و دوم و در مقام اول و دوم
 عدمی و منافات ندارد با آنچه که عرض شد و قوله تعالى خلق الموت والحیوة
 که باب است که کما که اگر موت امر عدمی است چگونه خلق بر آن متعلق کرد و حال آنکه
 خلق نیست هر از نهاد وجود و نیز با جواب یکدیگر هم موت عدم چگونه است که عدم بقا
 و خلق بسیار اشغال شده و با علایق وجودی و سلب آن از آن شیء پس مراد از خلق
 اعم از افعال و ادوات و احوال و اسباب و وجودی است و معانی بقا بعد از کبریا که همان
 جعل و تفریق حیوة بعد از یکدیگر متفرق شود و با آنها زمره در بیان احوال و اسباب حیوة و موت است
 و موتها انقضای حیوة است و از همین جا توان فهمید که آیه شریفه کل نفس ذیعة
 الموت هم دلالت ندارد بر وجودی بودن موت و یا اینکه کسی شهد که کما از نسبت موت
 بشری مذکور بر آنکه آن امر وجودی است و بر اینگونه که تحت حیوة بلکه بموت است و از
 غیر نسبت آن بمذوق غلبه و طغیانی است و نسبت و تشبیه آن آن لغت شریف
 و در غیر این نسبت مذکور و مثل نمی باشد با آنکه احوال و معنی این مطلب نیست که شریف

در حدیث

در حدیث قاسم امر وجودی و نمی باشد با عدمی و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و از اینها و ایا که یکبار معلوم می شود مثل ویدر یکم الموت و لوکنم فی جمیع صفتها
 با آنکه نسبت خلق با وجودی و عدم آن بسیار واقع شده است مثل خلق نوز و طاعت
 و لیل و نهار و علم و جهل و قدرت و عجز و اختیار و غفلت و غیره که یکسان احوال با به
 معلوم است و نسبت که کمال و تفریق شدن با بودن حیوة است و نقص و سلب با بودن
 آن و بعد در حدیث آن و کمال و اشده و آثار آن اظهار و اکثر باشد شریف نسبت با کمال
 و اعم و ارفع و اعلی و ابدی و از آنجا که در این در حدیث و بر اعتقاد جمیع مومنان
 از حیوة نیست بلکه بموت است و بموت با جمیع بموت حیوة و کمال آن است و در این
 طالع بخلق حیوة خود و در بعضی بر خلق آنها یعنی آن است نه اینکه هر یک چیزی و علی سبب
 کمال و نسبت حیوة خود و نسبت خود و تفصیل آن می باشد مثلاً یکی علم را و یکی مال را و یکی
 و این مطلب حاجت نبوده و بر آن نیست و سر این مطلب بطور اخص که این مقام بط
 نیست این است که اید به بیانات و معنی الیه همه جهات و مقهور و وجود است
 و عدم که تفاضل ناقص دارند و لا یحیی بالعدم و لا یتفقا بالعدم و هر مرتبه
 و کمال و غیرات و صلاح را به وجود و هر نوعی و ضروری و را به عدم است و غیر
 محض و کمال مطلق نام فوق النما و حیثیت مقهور و در حدیث و فوق که اصلاً به ضرورتی
 و آن را نسبت به وجود مطلق اعلی شریف از آن است مثل آنکه همان حق مطلق آن
 و ذات این حیوة هر قدر است که جمیع وجودی به تفریق و عدم در ذات که وجود
 و حیوة و کمال و وجود است و احوال ذات و ضروری است و شرف و نقص خلق
 لیست و عدم مطلق است که شریف وجود مقهور باشد و غیرانید و طرف ضروری وجود

والعدم که سلب وجود از هر دو طرف باشد عالم امکان هست کنه واجب الوجود باشد و نقص از آن
 زنی بر بعضی و کمال صفت است و نه شریک و نقصی مطلق بلکه شریک و نقصی بر بعضی و کمال صفت است
 لذت من قبل العیون و من حیث ما یجیبه شرف نقص است و امکان یا شرف یا نقص و کمال صفت
 بدرجات مراتب غیر محصور است و آنچه کسوت وجود پوشیده از غیر از در وجود و نقص
 انقضی که یکدیگر جواز عالم بالا تر رفته در جاست بعضی فوق بعضی است و کمال یا نایب یا اعلی و
 درجه امکان یا نایب و جوده از سایر مراتب امکانیه که درجه نایبیه و درجه اعلی و جوده امکان
 قایم به سبب اولاد و کمال همان یا نایب و شرفه و جوده و درجه جوده و اعلی است
 پس اتم وجود اتم حیوة خواهد بود و مرتبه ممکن حفظ حیوانش که است در جوده
 و از عالم کمال در تراست و در جوده حیوة اشد از انقضی اعلی است یا در جوده که از حیوة
 اضعف و از کمال جوده از نایب است و صحت در جوده نایبیه حیوة اوست یا شرفه
 حیوة خود شرف و عرض بعضی حیوة است و آن در جوده مرتبه عرض خود شرفه یا نقص است
 و بی شبهه مرتبه که متوقف بر حیوة است و اما در طلب تکمیل حیوة و نایبیه و قوه و طول آن
 می باشد و صحت و کمال و سکناست برقی بالذمه برای این غایه است و هدف حیوة
 علم و شعور و قدرت آن شیء که بحال ملک خود و تصرفات و در ملک خود شرف
 آنکه عالم و سایر مراتب بر خود و آنچه بر او است و قادر است بر تصرف و اقتدار برقی پس
 آن شیء است و عاقلان نیت و بدرجه کمال علم و ادراک قدرت حیوة کمال نام است
 پس علم و قدرت بر اشیاء است حیوة و ممکن شیء ملقب است یا بجهت بر او است و قادر بر
 منافع و مدد حیوة و دفع مضار و منافات بدرجات مختلفه و حق مطلق اتم منزله است
 از سهولت و غفلت و غلظت و اشتباه و سرد و گرم و مجز و مطلق است بر ملک
 خود که تمام کائنات است و ابد تغییر و تبدل و حمل و عجز بر او را نیست و تصرف
 در چیزی

در چیزی از ملک است و او مانع از تصرف در چیزی دیگر نمی باشد و هو الحق القیوم را نمی آید
 ستم و الا قهر و لا یستغلد شیء من شیء و لا یجوز منه شیء الا ان
 بکل شیء محیط و نیست آن است که از علم بر خود و ملک خود و تصرف در آن محمول
 باشد از این است که جارات مثل شک و خاک اعداء قبول حیوة و غیره را عرفان در
 انقضی و ادنی درجه مستند و ترقی آن باطراح اشرف و تا بعد از او را یک درجه وصول به
 معدنی است که اقر بقبول حیوة است و کار وجود او انفع مستند و یک درجه دیگر ترقی
 بدرجه نباتات اقر بقبول حیوة است و جوده روح نباتی اگر چه این روح دارای علم و قوه
 نیست ایند انقبض به آنها و نمی کنند و دیگر ترقی کرده بدرجه ادنی تر حیوة
 شعور و قدرت و ادراک و بر آن عاقل آید حیوة ضعیف مثل بعضی که هرگاه در
 رطوبت مشکون گردد پس از آن درجه بدرجه نباتات اقر بقبول حیوة در جوده رسد مثل
 و میون و نسائس که قابلیت تعلیم و قدرت بسیار چیزها دارند و از آن درجه
 ترقی کرده با دنی درجه انسانی مثل بعضی افراد که بیک درجه از حیوان بالاتر باشد عوام
 مثل بعضی از این صنف شود و ممکن در جاست بعضی فوق بعضی یا بدرجه نباتات و اولیا
 و اشرف اینها که اتم حیوة است و از اینها اشرف توان یافت بر آنکه لذت آن کسی
 که بر سر کل بشر و کل حیوة دیگران است و قفا از کثیر از آن اتم حیوة که بر یک
 رواست یا بعد از آن مثل سهولت و غلظت و کذب و ارتکاب معاصی و غلظت
 حق بالجلل شرف یدعی است یعنی نفس او که دارای این ملک بدن و قوای علمی
 و قوای اعضا و جوارح ظاهریه است محیط است بر ملک خود و مطلق است از آن
 و قادر است بر تصرف و استعمال هر یک از قوای اعضا و جوارح خود و مطلق قادر
 بر آنچه که برای او است خارج از ملک که آنهم برای او است خارج و داخل و اتم

از جمیع مرکب مطلق و دولت و عالم مرکب از مطلق و جمیع است و صفت هر دولت و دولت
 موقوف است به صفت اهل بلده که دولت حرکت است از آنها و صفت هر بلده موقوف
 به صفت اضافه و محله آن زیر ابد صحت است و محله صفت آن موقوف است
 بر صفت طایفه و منزلهای آن و صفت هر منزله موقوف است به صفت اشخاص آن از پدر
 و مادر و اولاد و خادم و خادم و غیره و صحت بودن هر یک فرد و اشخاص با این است
 که نام قوه انضاده را استعمال نمایند بقانون مقرره موسی که در این هم موقوف است به صفت
 ارادات و عزم بر اجراء اعمال و آن هم موقوف است بر علم بصحیح و باطل و غیره و شر
 و حسن و قبح هر صفت و انتظام عالم موقوف است بر علم و طبیب کل و مقرره قوانین
 حقوق و نظم امور و مرشد و معلم خلائق انبیاء و حکما و علماء عقیده مستند و اگر بخواهد بشود
 و حکم برین قواعد مقرره و در نزد اهل انضاد شریعت اسلامی است که در هر کار کامل و فعل
 کامل مقرره نموده اعمال صحیح که نسبت به اشخاص بشری بر حفاصت و دانیه و دفع ضرر
 انضاد است و مکتب نفوس و تمام مقام اخلاق است بلکه بقدر کفایت طلب صحت است
 و بیگانه علم تدبیر منزل و تکلیف هر یک از اجزای منزل و علم عبادت و اطاعت که تکلیف
 مقرره است نسبت به قهار هر کس و نسبت به فواید و علم معامله که تکلیف مقرره است
 نسبت به غنی و یسار و علم سیاست مدن که تکلیف مقرره است نسبت به غنی و فقیر
 و نوکذار شده از کثرت ناس و اصلاح موی و غرور و غوا و غیره تا امور سلطنت
 و ریاست به نام عالم و معامله با اعیان و شرار و امانی هر چند همه در صفت صحت است
 و بیانات معادن و خاک اما افضل طب و دعای و تطبیق آن بر طبیب حیوانی آن حال
 دیگر و کتاب که ضرر و دمار و از مفسد را خنای است احوال و اوقاف و انقیاد و غیره
 و انواع معاملات و قطع و داغ هر مقرره است و همین قواعد مقرره اسلامیه است

از جمله آب و شکر و غیره که در دنیا یافت می شود و دیگر بزرگواران است از آن عالم
 که در عین انضاد و دین و دیگران است از آنها نشکرند یا ستم و محنت را نشکرند و طبیب
 بلده حاکم شهر است باید با جهالت قضایان مثل یا و آید و ستم او باشد موقوف اهل بلده بشود
 و نفع خود و ضرر دیگران بر نوبه یا حکمران اعتقاد نماید یا باعث اهل بلده کارش را
 ببرد و مجازد و اشکن اهل بلده بیکدیگر ضرر نرساند و بدعا و بر طایفه اش و استحقاق فعل
 کند و طبیب و سایر اهل معامله نماید و اگر اهل بدی و امور را جعفر نفع کل ملت آنها کند
 مثل اینکه طبیب را صحت خود را بپوشاید و دفع اعتداء ملت نرساند یا ستم و محنت را نشکرند
 و بگوید دخل امتد و دیگران و خرج امتد خود را و امثال ذلک نکرند و ستم و محنت را نشکرند
 ملت بد و نفع ملت حال غم نماید و اگر دولت و دولت بعضی ملت و صلاح و امان باطل دیگر
 بشکند و نفع من یا ملت یا نفع خود سبب شایع و بهم بشکند و دولت و دولت مثل شکر
 اطباء و مطلق ملت یا بجهت دانه و صلاح قوم بشر را بمرطوب دارند و مکتب این موسسات
 و مکتب خیریه و عقل سلیم غرض نفعی است که مقدم نماید و از صلاح حال غیر بلده و صلاح
 حال کل انظار نماید و بینه آن حمل و سفاقت و لغو و عاقبت صحت مشقه اجراء
 غرض صحیفه است که هر چه موجب نفع و نفع و کل باشد که باقی اقدام با فساد خود را
 بخوردن غذای لذیذ بیکه نفع و طبیب لذت قلیل بدن را بلیل خشم منتهی عدا و ضرر و نفع
 بر ضرر نداشتن و نفع رسانیده آه از آن دم که طبیب خود را اهل و از صلاح کل ملت و نفع
 اجراء غرض نفع و امان نفع باشد هر چه بکند و نکش میزند و این برآمد که بکند و نکند
 و بعد آنکه در تمام تکمیل حیرت و نفع اراضی جهان معلوم شد که کمال علم و قدر و شرف و وجود
 و برار کمال قدر و تسلیم کمال علم بر علم حیرت عالم است و باید از تعلیم اشخاص شود که
 و پیشرفت حکمت و طبیب و بعد آنکه صلح عالم بصلح دول و ملت است و بر عالم است

که متهمان و امانی و دوا ملل حقیقه قوتها استعمال نموده اند و حیو قوتها را بدین کار افزوده
 اگر چه اعتداف نگنجد برافه از این دین قویم یا لباس دیگر پوشانیده باشند یا عیال و نقل
 سلیم برده باشند و نگشته و انقی که از آن نگشته باشند و احد کفیم مثل و حدت شیه
 یا منزل یا مله یا دوا ملل مثل مله خط جهت جهت جهت این امر که کثیر مثل اتصال انشا
 زید یکدیگر یا مثل قیاس نمودن چند شخص و یک خط جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 و اتصال جهت منزل یکدیگر در یک خط جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 و انقی جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 و انقی جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 اشیا یا جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 مثل با شکستن دستا مله و موت مله یا نه مله مله مله مله مله مله مله مله مله
 یا نه مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله
 و موت مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله
 می شود و بی شبهه اشیا و حیو و غیره مله خط جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 از جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 و لکن هرگاه در عقاید و اخلاق و صفات و اعمال خد یکدیگر و لکن زید یا یکدیگر که اهل
 خانه دیگری است و عقاید و اخلاق و صفات و اعمال مثل یکدیگر و متوافق هستند
 پس بر ابا عرو جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 ثانی اقوی است و اگر مله مثل بر مسلم و یهود است و یکدیگر خانه یهودی یا
 متصل است و مله دیگر خانه یکدیگر یا یهود و یکدیگر یا یهود و یکدیگر یا یهود و یکدیگر
 یا مسلم و لکن قریب و حافی مسلم یا مسلم و یهود یا یهود و جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 و در مله و مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله
 در یکی

و یکی شرف یا بی شرف است جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 و مله و جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 زبان و جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 و مله و فقر و ثروت و جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 شکل خود مله ترک تقدیم هم زبان خود که بر عربی و زبانی و بالعکس جهت جهت جهت جهت جهت
 به دانند و بالعکس و اگر از جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 خواهد بود مله فارسی و ترک معا رضه اما اگر مرد و اهل علم باشند یا اهل عقل
 و مله این جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 و مله و مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله
 بر کمال جهت از این است که اهل جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 ایشان گیرند و کثرت قوت یا نه حکیم مله است که هر حکیم باشند و مله مله مله مله مله مله
 جز خود داند و اخلاق از جهات دیگر را خفا نمی کند بهر شکل و هر شکلی که مله مله
 و از جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 و اخلاق از جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 پس چه تعداد است و در جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت جهت
 و یکدیگر یا مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله
 کثرت اهل ایران و از این جهت مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله
 مله و از این جهت مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله مله
 اگر کسی است که که در جهت و کمال آن را که جهت است مله مله مله مله مله مله مله مله
 بلکه عرو علم را و انقی با انکی عامی پسیم بسیاری هستند که عالم جهت جهت جهت جهت جهت جهت

در کثرت

جهت

و تکالیف استعمال اعضا و تحمل مقرره را موسی که بر او حکمت و تقوی و مع ذلک کمال اراده
 در مخالفت قوانین و تکالیف عقلیه بر علم و قدرت کافی نیست تا اراده بقیق تعالی
 قدرت را غلبه داشته منضم نشود و اراده استثنای از دوال نفسانیة می شود و آنها
 مختلف است میگویم بر او علم که با کفایت علم حقیقی از روی حکم عقل و حکمت بطور دقیق است
 و اینکه تو میگوئی همان کسان را بدید که قوانین عقل را با دروغ انداخته بجهت اهرام زمین
 شخصیت نفسانیة و اظهار علم می کنند و غفلت می نمایند مثل اینکه هرگاه تو یا دیگران
 کلاما بیکه عبده اقسام در وقت عبادتشان میگویند و آنها را برای یاد گرفتن با خود می
 گفتند که تعالی هستی که گفتن اینها از روی دود و دیر می نشیند در صلاح شفعای نوع
 بسیار بطوری که چیزی یاد گرفته اند و در آن مراد است نفسانیة را نه علم این نیست
 بل می شود کسی امونا فی حال نوع را نمیداند بطور علم حقیقی و ترک عمل کند زیرا نایب
 نمی بیند در جایگاه ارسیت که باید اقدام کند تا انجام آن امر یا قابلیت را صریح و بی
 شرط مقصود است پس چه بید صلاح نوع مژ که کرده و مقصود اهل علم است محقق نیست
 نشود بلکه میگویم حال استلزامه تفقیر کبر و غلاظت و غلبه غلبه عقل را اصل و راجع است
 و علم حقیقی همان اطلاق پیدا کردن از راجع و انقیاد است و الله تمام فاعلی غیر و شراره
 روی علم و اطلاع یا از روی جهل و غفلت و عین عقل راجع همان را دانسته که می بیند
 همه این ارسادات و تعلیمات و هدایات و مواظبات و تربیاتیست چه برای دفع
 اشتباه و غلط و غفلت و مطلق نشانی از صلاح و انقیاد است و بعد از آن خطا را از
 بر طبق علم خواهد شد و در مقام سالی که در دفع عملی است دفع اراده بر شتر است تا تمیز
 و عدم و عیب یا بد کرد که در صرح و نظر ملاحظه حقیقی و عدم راجع و باجماع خطه حقیقی و
 مریض می شود و اگر آنهم کفایت نکند و طبیعت ذاتی سلب قدرت را با جادوی نماید و فهم
 تفصیل اینها

تفصیل اینها انشاء الله بنیاد خواهد شد بالجمله حاصل تقریر است آنکه این شد که در مریض کلام
 ماکه عبارت از غلبه سلاطین و دولت سلاطین است چنانچه در کمال صحت و دفع هر امر آن
 خواهد شد و بحث از هر یک از بلاد و نواحی و اضافات و اشخاص را با باین است که اگر
 موضوع علم ما مستند چنانچه دول سلاطین هر یک از امراء هستند اگر غلبه مریض مطلق است
 سلاطین باشد و می شود که موضوع مطلق دولت سلاطین را که هر یک از دول و امراء
 مستقل از دود و غریب است موضوع باشد و مجموع مکتب دولت واحدش واحد و واحد
 که نفسی و ملک سلاطین است که تا می خردی و جوارح تابع اراده و مطیع او می باشند
 و عقل ملکیت و زیر است که باید هر دولت و بر صلاح و صحت ملکیت باشد و قوی
 مثل امراء و سایر امراء بر اضافات و عا کورایا و غیر هم هستند و عده و صلاح و فضا
 ملکیت اراده سلاطین ملکیت است و اراده تا ناشی می شود از دوالی که از عقل قوی
 و عقل تبعی می شود و چنانچه هرگاه مشیر ملکیت عقل تابع عقل کل و استبداد او از
 ملائکه و موسوفی باشد شخص او باید از باره امور و اعمال صالحه هم چینی هرگاه
 و زیر ملکیت اهل حق و صلاح جوی ملکیت باشد سلطان را و او باید با امور صحیح و هم
 چنانچه می شود و شخص باید عقل غیر خواه معزول و وزارت نفس با سلطان باشد کرده
 ظاهر و در شن باطنی و عزت ملکیت زیر است بگذارد و زیر ملکیت از این قبیل
 باشد که منافق و مجب طاهر و زیر صلاح اندیش و در باطن و شن و بد کیش باشد با جال
 و انقیاد شد و تمیز غیر از شتر دفع از خزانه بد و هم چنانچه می شود اشتباه بعقل و نفس
 شخص از عقل قوی او یا بد مثل اینکه گوش می شنود و چشم است یا بد و توه یا بد و
 غیر خلاف قطع را واقع نماید و عقل و نفس بقیق آن اراده و حرکت نماید که می شود امراء
 و کائنات و جاسوسان و غیر که بران تدبیر و شتاب کنند و بگذارد بر قوی و عضا

چنانچه

باستقبال سنان در قعر دانی که حیوة با کمال علم و قدرت اعلیٰ و در عین ملک عالم
 و سلطان مملکت است که تاجیه حیوة ملک عالم و استیلا نون استیلا اهرامه ملک
 و در عمل غرور و با قدرت است و استیلا نون استیلا اهرامه ملک عالم و استیلا نون
 اهرامه ملک عالم و استیلا نون استیلا اهرامه ملک عالم و استیلا نون استیلا اهرامه
 بود که بعد از او هم این دو شعبه علم و قدرت در یک محل شد و یکی را هم سالها هم
 این دو شعبه در عمل و شغور و احد بود مثل حضرت موسی و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام
 و کاهن شعبه و در یک محل که یکی سلطان ملک و یکی بکر بنی با عالم ملک بود که قدرت
 و سلطنت ملک و حق میگردید و استیلا نون استیلا اهرامه ملک عالم و استیلا نون استیلا اهرامه
 و در بنی اسرائیل پیغمبر کسی بود سلطان کسی بکر کمال عالم و استیلا نون استیلا اهرامه ملک
 نهار فی سبیل الله و قال الله ان الله قد بعث لک طالوت ملکاً یغفر ذنوبکم
 بود و ملک طالوت که در توبه شاول است و بنی اسرائیل را با هم میآورد و عالمی
 نشاند و فرموده او را با هر دو سانه شریف است و ملک بنی اسرائیل را با هم میآورد
 و او را در تبار ابراهیم و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل
 کفایت در ملک است و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از حضرت رسول
 در خلفه اول و خلفه دوم و بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل
 خلفه با استیلا نون استیلا اهرامه ملک عالم و استیلا نون استیلا اهرامه ملک عالم
 بود و در سلطان کاهن امیر و در بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل
 اعمال خود را در تبار ابراهیم و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل
 بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل
 که در کتب عالم خالص و در تبار ابراهیم و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل
 برکت

در هر دو شعبه علم و قدرت در یک محل شد و یکی را هم سالها هم

برکت اتفاق و حفظ قانون و شنبه اعراب کابر خدایند نه و هم در عالم استیلا نون
 و غلظت و در استیلا نون استیلا اهرامه ملک عالم و استیلا نون استیلا اهرامه ملک
 سر طوطی استیلا نون استیلا اهرامه ملک عالم و استیلا نون استیلا اهرامه ملک
 غلامان که در توبه شاول است و بنی اسرائیل را با هم میآورد و عالمی
 سر برید که در توبه شاول است و بنی اسرائیل را با هم میآورد و عالمی
 با کمال است و استیلا نون استیلا اهرامه ملک عالم و استیلا نون استیلا اهرامه ملک
 صاعقه و در توبه شاول است و بنی اسرائیل را با هم میآورد و عالمی
 قیصر و در توبه شاول است و بنی اسرائیل را با هم میآورد و عالمی
 برای بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل
 و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 ابدان و بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل
 و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل
 برانگیزند و در توبه شاول است و بنی اسرائیل را با هم میآورد و عالمی
 و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل و کاهن بنی اسرائیل
 انسانیست و در توبه شاول است و بنی اسرائیل را با هم میآورد و عالمی
 خود را با کمال است و بنی اسرائیل را با هم میآورد و عالمی
 و در توبه شاول است و بنی اسرائیل را با هم میآورد و عالمی
 قانونی باقی بود و اسلام را نفوذ و سرایت میآورد و در توبه شاول است و بنی اسرائیل
 مملکت و قدرت اسلام به نهایت غلظت رسید و بنی اسرائیل را با هم میآورد و عالمی
 و در مرکز اسلام ریاست پیغمبر اکرم و مدافع و از اسلام میآورد و در توبه شاول است و بنی اسرائیل

پس از آنکه سلطان که تعقیب می نمود ملک را بدست یافت و او را به باره وادار
 اعضا ملک را به اعمال مقروضیام نایند اگر فرمود و از آنکه تعقیب می نمود ملک را بدست یافت
 حال تعقیب می نمود و فعل ملک را به نام مقروضیام که در ملک را به نام مقروضیام
 مثلا اگر کسی که تعقیب می نمود و تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 تا دفع اعدا که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 سلطان که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 و بعد از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 حکم بر چنین و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 اسمی است که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 و فعلی است که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 معانی اینها و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 خود اینها بود چنانچه در حال است که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 در آن نوره آمده و اگر اهل سید یا این فقیر بر این خاطر موقوف نگردد و سید یا این فقیر
 موقوف شود اگر طریقه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 ناید و خوشگشته و از این مقام است که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 شهود و حلقه را کسی بیند و بداند که در عرض ملک است که در هر شهر است که در هر شهر
 کسیت و جزا و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود

مردی می شود

مردی می شود و وقت چه و فعل می شود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 سر تیپ چه و در وقت چه و فعل می شود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 و بعد از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 عناوین حال است که در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر
 حالت است که در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر
 و کفر و عجز و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 نامه و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 ها که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 عزیز خود را به آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 هر اقسام در بعضی از امور است که در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر
 اقله که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 خار و کاه و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 و غیره است که در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر
 و شخصی که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 و لکن مال نایست که در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر
 یا در نوره آمده و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 هر کس که تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود و از آنکه تعقیب می نمود
 بدین باطل و در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر
 میگوید و لکن معهود و پیش میگوید و در هر شهر است که در هر شهر است که در هر شهر
 علیه بیدار شد و باین اشکال رسید و چراغ بر داشتند و بداند که اینها را تعقیب می نمود

[illegible]

شيطاني

[illegible]

از اهل علم و دین و غیره می باشد که اسبجها بعد از طریقت است و بعضی فقط بجهت کمال و مردار
 و نیت کمال است خود ساخت و اگر کسی اهل علم بود و برده تعالست باطله او را بکشد و در
 مقابل او بیایم بگوید باطل خود را بر سر آن نه و بعضی الفاظ غلطی که در بعضی اهل کلمه
 خود می آید و اهل علم و دین و غیره را می بیند که گفته خود را نسبت به بعضی معنی می آید
 که نشانه هم می دهد تا کلمه می و آید و در بعضی اهل کلمه را می بیند که در بعضی معنی می آید
 و انصاف را با کلمه ترک می کند و صدرا را می بیند که در بعضی معنی می آید که هر چند در بعضی طرف
 مقابل حرف غلطی در دو کلمه است و در بعضی طرف است و بعضی طرف است که بعضی معنی می آید
 ضعیف و سبک است که الفاظ را می بیند که می گوید مثل آنکه تو بعضی معنی می آید اهل علم
 و اهل علم را می بیند که هر چند معنی می آید که علامت است بر کبر و رئیس است و بعضی معنی می آید
 ضعیف و سبک است که هر چند معنی می آید که علامت است بر کبر و رئیس است و بعضی معنی می آید
 می گویند اهل علم و دین و غیره را می بیند که هر چند معنی می آید که علامت است بر کبر و رئیس است
 و می گویند که این رئیس معنی می آید که این معنی می آید که این معنی می آید که این معنی می آید
 با این وسایل اهل علم و دین و غیره را می بیند که هر چند معنی می آید که علامت است بر کبر و رئیس است
 بسته اند به خود و بعضی معنی می آید که این معنی می آید که این معنی می آید که این معنی می آید
 رقیق و نوس باطل و نوس باطل و نوس باطل و نوس باطل و نوس باطل و نوس باطل و نوس باطل و نوس باطل
 آن اهل علم و دین و غیره را می بیند که هر چند معنی می آید که علامت است بر کبر و رئیس است
 که داشته حق و با نوس آن اهل علم و دین و غیره را می بیند که هر چند معنی می آید که علامت است بر کبر و رئیس است
 معنی را ندیده و بعضی معنی می آید که این معنی می آید که این معنی می آید که این معنی می آید

بانکم

با حکم را از اجامه می ساند تا نصیب کنی که با حکم بفرز تقدیر می کند که او هم به خود حکم کند
 و بعضی را نصیب کنی که او را موقوفه خود است و نسبت به سبب دارد که از انصاف کسی می برد این عالم
 صورت و بعضی او واقع می شود که شکست می خورد و شکست تمام مال او را بقدر قوه و امکان می برد
 و با وارش من لا وارث له در میان اموال یکی را بقوه باز و اجامه تقدیر می کند یا اینکه زمین
 کسی که با اسم مستقیم در میان معلوم عالم جمع شده اند از آنها با موقوفه برای اهل علم و دین و غیره
 و صدقات یا بعضی در برات عمارت می کند یا بعضی را می بیند که هر چند در بعضی طرف
 و با آنها که در دوش را گرفته اند می دهد و خود را می بیند که هر چند در بعضی طرف
 و با اسم عالمی می بیند که هر چند در بعضی طرف می بیند که هر چند در بعضی طرف
 نظر می کند و بعضی را می بیند که هر چند در بعضی طرف می بیند که هر چند در بعضی طرف
 انصاف و فقر را می بیند که هر چند در بعضی طرف می بیند که هر چند در بعضی طرف
 نیست و بعضی را می بیند که هر چند در بعضی طرف می بیند که هر چند در بعضی طرف
 میان خلق با این عنوان محترم که در بعضی طرف می بیند که هر چند در بعضی طرف
 امری معلوم می بیند و این طایفه را به رئیس موقوفه که ابد هر چه کند کسی را با این نیت
 و امتحان و البته نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 نیست و بعضی را می بیند که هر چند در بعضی طرف می بیند که هر چند در بعضی طرف
 می کند و بعضی را می بیند که هر چند در بعضی طرف می بیند که هر چند در بعضی طرف
 مردم در آن می کنند و بعضی را می بیند که هر چند در بعضی طرف می بیند که هر چند در بعضی طرف
 ملت که از مردم می بیند که هر چند در بعضی طرف می بیند که هر چند در بعضی طرف

خلق

عظیم است و ذلک نشان استماع با وجود اینکه کراکرت است و در میان دیگران غایب
و مورد و فصل است و آن در مرتبه طینان که در اصل این نهان دور را را
کرده اند که از ارض موجود اینها نیستند و بهر جهت که در آنها داخل بود بقول آید و قضا
آنها را باطل میکند و باطلیه این را منقطع و ملزم بر آنست و دخول میکند و ضعیف دیگر عالم
صورت و تنبلی طایفان و ریاست و ضعیف و منفرد و فصل فیه من و نه و حکومت
شرعی و تخفیف حقوق اشخاص و نایافته با اینکه این محض عظیم و این مندرج نیستند
بجز اگر و خلفا که این آن بزرگوار است که باید با این فلسفه را در مرتبه باقیست
از دیگران باشد تا از حقیقت و طلب عدل و تهافت بر حق غایت اول در حق بود که
و کمال باشد و تخفیف حق از باطل و ابطال حقوق بها چنان عمل آورد و طریق تخفیف
و مکرر باشد و تمام قوانین شرعی و مصالح و اعدا و کمال بقدر که در علم و کمال باشد
و این را به طریق حق و اقرار و مجلس و نظر و تحفه را و نباشد و طبعی را و احوال نه باشد و در
کمال عدالت باشد و در حقیقت هر چه در ظاهر باشد و در حقیقت اهل را و خود و تخفیف
حق از باطل و ابطال حق باشد و غرضش اظهار حق و ابرار است و غلبه بر اهل غلبه
با اجماع بسیار با هم و این رتبه و منفرد این امر و دیگرند که اگر احکام و اذکر
قوانین شرعی بخیر و از دین و ریاست و در طلب مال و ریاست و تقوی این سلسله حکم
قرار داده و میل حکم غرض از تخفیف منعم باشد و در حق و باطلین و اهل اراده
تخفیف و ابطال حقوق جز و از عدل و این فیه خون و عرف مال مستحقان از او در حق و عیب
بیه بانی او در قلب ضعیف بود و این حق را باطل و باطل را حق ناید و نمودن و در میان

و در میان

و مورد و احوال فقرا به بعضی پیدا شود که اهل بیت و مرتبه بر رفیع را و او و کمالی است
قضا این سرا باطل و افاضل جمع بر بیدین جا اهل اهل عامه و اهل از سادات اهل
علم که در مقام عیش و عشرت با استراحت و فراغت اند و هر که از اذیت و غلبه بر خلق
و اذلال فقرا و ضعیف اهل ملت و اهل عالم را با او باشد که احد در حق و دنیا و ملک و
و افره نیستند جز از اینکه مال مردم بدو میل و میل بغیبت بر نه و بدین در حق منعم و حکومت
شرعی و در رفاه پیدا شد که عالم صورت با عالمی و در حق و نه نیستند جاعل از او این
اسم خود را که خود کند و فراموش در میان آن شخصی میکند و از خود و احوال از او است
مستور و هر کس که در مردم چون حقیقتی شده بنا را یکد از این که میل نفس خود را
و احوال و تبار با کمال قدر و نفی و کمال از این فعل و احوال خود می بیند که زیاد از افره
بلکه هر کس که هر کس در حق و کمال است که از آن فاضل است و نه اینکه غلبه و غلبه
از آن آقا باشد و یکسان یکی باقی از مال و بر سینه با نهایی بر یکدیگر باقیست
جامع است و هر کس که از آنجا که نوشته شوند و غرض این است که آنچه از سابق از مردم و حق
آورد و برود احوال و خداست و هر کس که در شرارت کند عیش بر و بر از آقا باقی قدر و احوال
و احوال آنها است که هر کس که در حق و ده خون بر نهند و صدرا کنند و از رفاه و نایافته
هر کس که از احوال و حکام و فیه هم مشرق این آقا و در حقیقت با هر چه با او که در حقیقت امر
و ریاست به بقوه آنها است و قوه آنها باقیست و احوال و حاکمیت که هر چه با او که در حقیقت
و نقل نفوس بر سر و در حق و از این آقا باقیست و در حق که عدل و احوال و در حقیقت امر
و عدل و مروتی که مقبول القول باشد و عالم مستور است باقیست که در حق انسان و نه در میان

و از میان

نحوه

شود

استند و آنها هم با هم موافق بقدریک که عرفی نمیکند و از غیر آنها اگر هم از نظر شرعیه چیزی بگویند
از آنها را بگویند با وجهی عقول آن بزرگواران رفود بگویند آقا قبل از اینکه بر این جهان قدم نهاده
و بشنایند که باید در حال حیات و قدرتی که بر عالم برقرار بود و در آن خدای کریم و از آن
چیز که این غولها و شیاطین و غیره بخوانند باید با کمال اختیار که در دنیا بود که آنرا که قبول کنند اگر
بکنند این مطلب کافی است که بگویند شخصی که بزرگواران یکی از اهل عالم است و در میان اوطاف
که در دوزخ را باز در دوزخ است و مال و در آن دوزخ و در خانه آقا پناه برده و در دوزخ است و بدید
فرمانی که از این آیه باشد که نه نرسد و بعضی از این همه فرموده که در دوزخ که در دوزخ است و در دوزخ
مدرسه صافه که در دوزخ است و یکی از آن فرموده که در دوزخ که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ
حکام که این است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
که حکم شرعی را در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
بدید و آنرا که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
و او را با صیقل بسیار از دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
از جمله این صیقلها که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
و باید آن شیاطین و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
کنند و از آن صیقلها که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
در با نام هر چه لازم است که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
در اوقات و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
نه از آقا عرض نماز که هر چه در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است

براست

براست فلان قدر از وجهات مثل نفس و زکوٰۃ از آقا صادر میکنند و بسیار در دوزخ است
کرده مثل هر آن وجهی که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
و او در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
برگشته و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
گویند و از آن وجهی که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
و ما در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
بکنند و از آن وجهی که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
و دیگر با کمال از آن شرعیه بسیار است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
از آن جهت که احوال خود را بگویند و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
مسئله و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
نمی توانیم بگویم آن مقدار که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
از آن جهت که در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
از ایشان در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
نطق و بیا حالت است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
داخل نشود و باز در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
مقرر و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
هیچانند و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است

ذکر آنکه فضا اگر از دست باشد بر تراز می خیزد و بر سر می نشیند و بر سر می نشیند
 گرفته می آید که در خانه نیست یا اگر اندکی است از فضا نه اعظم بگیرد و اگر بجا و از
 شرف خارج رفته و قتل را بداند یا به جایی از و شب خدام مثل غلام یا بیا به طرف آن
 بجا و بر سر می نشیند آورد و در هر جا باشد بگذرد و باز او که در خانه بفرستد و حق
 و راندن روش او خود در سر بر نه و بجا و در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 کرده بجا و از او مطلع کرده و از او بگوید و خبر داده شود و میداند که اگر او در خانه
 بعضی حکم منوط است تا که او را در خانه در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 کنی بجا و در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 و کفر حق او که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 حرف می نهد و در باطن و کلام و در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 باشد که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 کرده که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 کرده اند و موکلین از هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 اقرار کرده که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 اقرار او قسم بر هم بجا و در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 میدم تا که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 نزد آن فضا که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 و نه انصاف علی بن اطلاق بر غیور است و در آن و اعدا از مشرق تا مغرب که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا

اشته

افته همه را اگر بول بدین نهادت میکنی که منی با تدبیر است و خودم را فرمودم اگر در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 دخول بر وجه کند و در میان چهار بول بدین بگوید و حاضر فرمودم و میل مادر مرد را دیدم
 و کنی بجا و در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 این که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 فلان فضا که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 معلوم کلام و جمل منته که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 گفته که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 اند غویا الفی منته که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 خلق و انعام ملامه دارد و بر آن فضا که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 نوشته شده و فضا که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 که جاع بجا و در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 الشهاد بر هر فضا که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 از گفته فضا که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 میکنم که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 شده که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 جاع و فضا که در هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا
 از بقی بدون هر جا که در آن بگذرد و کوبان حاضر عفر آقا

باشد

مکرم و کثیر که درین قضیه بکشته بودند که در آن راه چاره نبرد با کربست خود را داخل نبرد
سازد است یعنی اینها با تمام ادوات و کتله و مسلحان خود و ملل و ملل و بیرون و داخل که در دست
از زندگانه میزد و بدادن مال و مطلق از قبیل معاش و ناهار و زیاده این فقره است و است
برای یک بد حال بعضی اجزاء ملت را که در یکجا رسیده و فرقه است و هر یک از آن فرقه ها یکی
بجه با کاشی که در میان فای و کاشی و شش فرقه و بعضی از یک فرقه که در میان
عناوین که در نظریه و بعضی از آن فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
کیما و بزم و غیره اگر هر یک از این فرقه ها را با شش فرقه که در میان است و بعضی از
ملک که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
و دولت نه است و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
آن بیارند و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
نه از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
بیا و کشته و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
یا کاشی که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
اگر کسی که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
آیا چنین نیست که ملل و عباد و سادات و طبایع و قهر و در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
حضرت خیر الله نام قدس و در میان و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان
آمد آبا و اجداد که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان و بعضی از یک فرقه که در میان

وکی غایتاً مذکور کردیم
و بعضی از عیانت مذکور در اصل و غایتاً نیست

کوبه ای که غایب باشد و در بر سر فرایند و طاعت و غیره می نماید اسلام می نماید یا نون اسلام آیا
از عظم و اجابت کفایت تعلیم و نظم احکام دین و آداب فعل و غیره می نمایند و آنست حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله است که جانشین آن شخص طاعت و دین داری می نمایند و آداب و عبادت
اسلام می نمایند و طاعت و حق و امر و نهی و غیره را می نمایند و طاعت و غیره را می نمایند و طاعت و غیره را می نمایند
و آداب و عبادت و غیره را می نمایند و طاعت و غیره را می نمایند و طاعت و غیره را می نمایند
معه دارد و جواب بگویم باین خوف و اطمینان از آنکه مقصود می نموده و در آداب و عبادت و غیره
نفسی نیست و غیره را می نمایند و طاعت و غیره را می نمایند و طاعت و غیره را می نمایند
و علمای میدانند که این احکام و کلام در غیره را می نمایند و طاعت و غیره را می نمایند
و هر آنکه آنها که بصورت دارند از این جهت که در غیره را می نمایند و طاعت و غیره را می نمایند
عرفت می کنم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
به بنده متقی بگویند که این قانون اسلام اتم نظام و اعظم تاسیس و اکبر قوانین است و در جمیع
جهات عظیم و در تمام احوال و اوضاع و احوال و عبادات و در قیامت و دنیا و آخرت
و عدل تمام و عطا حق و تعین از برای افاضت و بهر آنکه قانون و قانون این قانون و غیره
نمیست و اینست و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات
این اساس است بعد از این که تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل
و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات
در دین و از این است که این حکم که عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
و این عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت

2

هر کس شش خور و عمامه نکرده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 منفرد و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 عمامه ایستام را بدید و کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 شش خور است و کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 حقوق فقر و صاحب بویها و مالها که در دنیا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 صفتی که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 شش خور است که کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 شش خور است که کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 و یا از دست عمامه که کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 محبت و محبت است که کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 حق او نیست بلکه بعد از شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 رفتی و دکانها را عقل کردن و منور و جدا کردن و شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 یا بفرش کردن و عمامه کردن و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 جویدن داده صیفه نمودن و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 مسلمانان یا شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 خود را از مسلمانان بردارند و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده

و یا

و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 خانه که کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 اسلام میفرستند و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 جواز را اهل است که تحصیل مثل در دنیا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 هر کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 نفسی که کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 بلد یا حبس یا قتل یا نیکو یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 مستقیم مثل آقا و شریعت و عمامه و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 مقدر نگاه است و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 نکرده است که کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 اگر کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 پس اینها را عمامه یا عمامه یا شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 ضعیف از قلم نیست که کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده
 که کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده و یا کس که شش خور نبوده

و یا

آن دست اندازد و بگوید که ما را در این راه نیست و می یاریم و در این راه علم است
هم در هر دو هم امام جعفر و هم وعظ و هم اگر دست دهد و محتاط طبع داریم و دو توفیق می یاریم
آدم بگوید که با حق و پیغمبر و برادر صبر و محبت و با جلیل و برادر و دشمن و با
نمانندارم باز با بطور متعادل و با هم حکم کنیم که با هم کار می یاریم و با حق و برادر و دشمن
و هم چه اوقات که کوفه است که با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم
بود و علم و علم را دوست می داشت و عقل و علم را دوست می داشت که با هم کار می یاریم
و خوشتر و خوبتر بود و اوایل عمرش که مشغول بود با اوایل عقیده و عصبانیت
خداوند که با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم
کسی بدین کار نرفته که کسی بدو و سه سال که در توانستم که در سال تعلیم
کرد اطفال بودند و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم
کرده است که با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم
خاتمه در علم جامع نیات و سیر و رنج و طبع از اندازد و با هم کار می یاریم
از این خداوند که با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم
و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم
اخوان غیر افعال بلکه معذور و معذور است و با هم کار می یاریم
روایت با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم
الهم با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم
از هم می یاریم و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم و با هم کار می یاریم

پیشہ

[illegible]

1. *Chrysomelidae*



مجلس تاسع فی بیان غزوات و معرکات

[illegible]

سفر انکسین مقرر فرمود و حکما منین هم بواسطه عقل خاص از نبل و اہم البطل اقدام بدین
منوالبط قریب الحکام نمودند و ولایت جماعتی که در مکر و اعدا و اعدو و یادگار قوانین مقرر
حفظ و ضبط نمایند و خداوند حکیم چنانکه کار قوانین عدل و قسط قواعد و ضوابط آن بود زمین
فرمود که آن حق و علما عاقلان باشند و چون اغلب تصور کنی که جاهل و بی فہم از غایت عدل
و انصاف غافل بود و بعضی از حقوق و مقررات این دو مواظ و رعایت نمایند و در پیش برادر
بلکہ بموجب انضامی که بحد فہم حکم بحد فہم و بعضی از اقدام میکردند و انہا خداوند حکیم
از بعضی و بعضی از دیگران کہ قدرتی بر آن داشتند و اہم بخت و جہی قوت و قدرت نصیب
اجتماع و تعاون پیدا کردند کہ اجراء قوانین خود و مواظ نمایند و نوع ہر امر خودشان از اثر
انقباض و اتساع و انقباض و اتساع و برایش کہ ہر فرمان او را متبع دانستہ و نظر بر قوانین
او داشتند و اللہ ہمین جامعہ فہم کہ برابر اجراء قوانین مقررہ خود ہوا و بعضی ہم انہا در
نقص و غرض داشتند و آن تفسیر یا دشواری کہ چنانکہ ہا نہ تفسیر یا دشواری کہ ہا نہ تفسیر یا دشواری کہ ہا نہ
یا امیر الطور یا امیر بود و دیگران کہ ہا نہ ولایت جماعتی کہ ہا نہ مواظ و رعایت ہا نہ
چونیکہ کردید و در اجراء حق و وضع تھا ہذا است اشرار اربعہ فرماہد بقوت و قدرت و جہتی و اللہ
داند و ہمیشہ کائناتی ہا ہر قوانین مقررہ و اول یا بدو و ملزم بر فہم مقررہ ہا ہر کسی کہ
و این را دعوت ہے قانون نمایند و خودشان و ہر امر از امتداد و تسلط و ہا ہر کسی کہ
حقین و ادارہ و از فہم انہا کہ ہا نہ اہل و اور انہا کہ ہا نہ اہل و اور انہا کہ ہا نہ اہل و اور انہا کہ ہا نہ
منظم حقین کا ہا ہر اندایں است کہ کہ ہمین حیرت و غرض و ہر ملزم ہر ملزم ہر ملزم ہر ملزم
و علم و قدرت ہے کہ علم ہا نہ اند بقوت ہا نہ اند قدرت و شہر و علم ہا نہ اند ہا نہ اند ہا نہ اند

اولاد معیت و کبر پس چه قدرت به اعدای خلیفان لایق ریاستی باید دست آورد
 و قوتی از قبل سلطان و امان از مواضع آنجی بنیم در این عصر اولاد حکومت و ریاست
 کشور را لشکر با مملکت نسب و حسب است که از اقرباء و دوستان سلطنتی غیر آنها
 شیعیه بصورتی باطل حسن خدمت حکومت و ریاستی داشتند چنانکه او دانات یافت بحسب
 لزوم با بیان علی مقوض و ولد او کرده اگر چه چینه پنج ساله باشد و اگر چه اصله آن
 عمل که با توغیر نیست و بصیرت نداشته باشد پس از آنجا حاکم مملکتی که دوکر و ریاکاری
 مثل نفوس از نردون و غوغ و غیره و کبر و مغرور عالم و جاهل و بی کمال است مشغول
 طفل با جوانی و سیه صاحب نشسته ناز برده و غوغ و غوغ و دست جویم و میزند
 و غالباً آن هم باین عنوان که آن مملکت را مثل مد هزار توین فراموشی است اولاد
 آن جوان را سلطنت آن مملکت است فی الحقیقه میخوانند تا می آن نفوس از دولت
 بخرد و از رجال و اولاد اطراف سلطنت را برین عالم جمعی را حق رشوه است مثل ده
 هزار توین فلان که در سلطنت فرما می یابند و او البته آن جوان را که اگر چه
 فعله این هم ضرر نیست زیرا استعدادهای شرط نیست بلکه غالباً باید وسیله اخذ
 چنان قرار دهند که تا در پیش نیاستاید آنکه مقروض گردید و این مملکت را با فقر و شیب
 که فواید آن را با بیج و ذخیره نام عرضه و نسل او باشد پس باین روشی میگویند باید بخیر
 دولت آنجا به هزاران مملکت و مایات و فراخ دولت به بد پس چون دیگر شتر پیدا
 میشود که رشوه و دلم و نفی هم در حق را زیاد کرده و مملکت را کس با و برگرد او فواید
 و بیشک همه فقر از رجال و اولاد رشوه طلب کنند که که دلم را بخوبی کند که که فواید
 عوفی

بجای آن

دولتی

و چون باز از راهی میروند

عوفی و غوغ و غوغ مقام بگوید و یک برای یک اخذ کنند و لو که و پیش خدمت های یک
 انعام و خلعت ضرورت دارد اجزا بخیر و مهر و دارو با حکومت حق را و با لاف و تا آن
 جوان حکومت را برای خدمت مقروض باید بقدر مایات آن حکومتی که داده و مملکت غیر
 و اگر خود آن وجه را بخار و صد هزار تومان و قرض کرد که آن سال اخذ ده هزار تومان را
 بدید اگر این غوغ بهد فراوان باشد و با کثرت خارج موجود است که آن ضایع او پس و بدین جهان
 مرد بزرگ کنند و کار کرده و خرابیها نموده و تدابیر اخذ نیستند لازم دارد و لو که بکسر
 از آن و لو بکسر تا او بی توکر و در هر اخذ و دولت و اگر کار کار را رویش را غوغ و اگر
 می چسبند بآن جوان تا مدار خیال دارند که از آن دولت به یک نفیها برده و انداخته
 تا اینکه و لا بد باین جوان اگر نه شسته باشد اقله حد را پس بعبودیت و قطار و طافه
 و شتر خانه و اسرار حکومت که بریزان اصل سلطنت هم زیاد است لازم دارند اینها را از
 در دست گرد و عهده شریکی و حکومت بدولت کرده این است که هر کس در کتابت از او
 و او هر چه بناید نظر و حال را بر او فواید بود و تو شکی به خطی کوش و او فواید
 و فلان مقدار هم به کس فلان الله که که اهل خدمت سلطنت به مایاتی که همیشه غوغ
 که از آنجا و اگر سلطان نرسد و اگر چیزی رسیده باشد که و اگر عارض می باشد غوغ و غوغ
 دولت را یک کار را را حکم و حکم نموده با جعیه و اتباع اقله سببه و با غوغ و از آن مملکت
 شده و بقدر با لاف و فراوانی و کس از او را و اهل خدمت در غوغ آن و لا بد است
 که با غوغ و باست چسبند رسیده اند آنچه بخوبی میباید اغیا و اغیا و مایاتی و موعود
 آن مملکت غوغ و موعول همه با لاف و غوغ است و این را سال اهل کس که فواید

بجای آن

نقشه

نقشه هزار تومان را کش میخورند و میرند قطع نظر از اینکه حافظ ملت و سایر قلمبسته
اشته اند و علقه نیستند و واضح است که هزار تومان از جاکسی عیسی قاضی وقت
می باشد هزار دینار یعنی یک دو قابل زینت اینهم تحت قاضی اگر بود خوب بود
اگر خط می کشند یا یک کس را بوسیله عیسی و میفرمودند یا عیسی را یا دولتی
نقد وقت می بدیند یا نقیصه در یکا فروکشیم بسیار خوب است زیرا آن میا و وقت ادا و
آنها باید بدین وجه بگویند و در جاکسی دادنی است بعد از مدتی که برای خود می کشند
اگر کافی است بقیه رتبه وقت نیست میکند و الله اعلم از اول بکلیه و ظاهر دیگر که
آنها میروند و کس این را می کشند بلکه هر قدر و حکم برای آنکه هر چه خواهد کشید و حکم نداند
نه آنکه اگر خانه مانع شایسته طلب این خواهد شد بلکه از جهت آنکه اگر بانه زیاد تر نشود
خواهد کرد و کم نمی بدیند از این جهت می کشند که اگر امانی کرد و الله و از هر چه می کشند
باشد اول می کشند این مردم عوام و بی ادب می کشند بسیار برای بکند و که خود را
در امور بفرماید بر اینها خلاف نیست است اگر حال بسیار بهینه عظم و بهانه حکمت از دلها
تراش شود و بر وجهی اصل و نقد و آید و از پیش می کشند و از پیش
کامی را ندیند یا اهل و عیال و کارهای دنیا و اهل ذوق و حال مشغول نیستند و نشسته
و کامی و صوالی با کمال مشغول کار و یک با موافقین باین نظم که داد و ده خانه را
خراج کنند از اشرار بله هر کس یا در راه گرفت چه هزار تومان بدین و در هر خانه
دیگر چه هزار تومان و آنکه بیش کار و کمال است از اعداد در شصت هزار تومان و آنکه
مداخله و مالیات میخوان دارد از نور و غیره هر یک چه هزار تومان و اطراف و معاش

نقشه

نقشه می کشند و آنرا به یک چه هزار تومان بیکلر یک و نایب چه هزار تومان و قاضی
و کله تر و کله خدا و بقا لکتر و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی
با این اقسام هر یک مشغول عمل خود و اعلی و ارفع که باعث از اعمار و یکاران نیز است
دارد باید حراست بدارد که در روز نشود و مردم بیکر و بیکر و بیکر و بیکر و بیکر و بیکر
از مردان هر که و خلاف شرع نمایند پس او میداند چند نفر زن در یک خانه و هر که که است
و غیر این و آن میروند هر کدام چه تر است برایشان بدین باید با هم چه بدین
تا به منزل بروند و چند جاز و جوانا و اولاد و غیبتی است نه با این فکری و مبلغ برادران
فوت و ده هر چه زن یا هر کدام را می کشند که می کشند و بعد از وقت می کشند
و این یک چه داخل دارد است و این حال را یک به اطلاع او بفرماید و یا آنکه آنچه
دارد می کشند و هر چه است آنرا خواهند گرفت و رسوا و عیسی خواهند کرد و این امر
و فاسد است و عجیب بود که در عمل و حرام است یا بوالعمل شود و باین از این
که در وقت و وقت از او بفرستد و بودند و یا بفرستد و یا احترام لازم بماند
که کامی بلی و خواهر و دختر و پسر داده او و به هر که زده که فرستاد و یا به هر که
خواهد نمود هم آرد و هم بجا و هم مال آن میا و در عرض ملک که می خواهد آمد و هم
هر جوان که مانده با و نهاده یا خلع و میل او کرده به هر که که می خواهد او است و هم خواهد کرد
و عمل او اهل شرب و قمار و طریقتش هر بوی تر و زمان هر که که است یا نه از هر چه
دارد که هر که و حرام حلال نماید و اگر پول نیست بطور حرام و عامل متوقف به بیکر
هر کس خاکی که که فلان مبلغ را بفرستد اگر فرستاد و فرستادش میوه و که در یک مجلس

[illegible][illegible]

دماستان ناهید را غارت کرده قریب صد بار برده با کلبه فرایب بر دامنش می انداختند و می
ذالک صریح و بی غش و سبزه و دولت با تو چشمش گشوده سوار چرخش استند کرد و آنها
از خوف بیهوشی قبل اینها را فتنه و الله و دیگر روز هر را قتل می یافتند این جاعه را می کشند
در غارت ریشخند و شیر و دیر و دغابل خیم پوش پیر استند که به شیر است و در قفس می کشند
بالد فرود می افتد از غلبه بر دشمنی و کلبه غنیمت چیده از میان کتاها سر و دندان و
فصله حال کتاب این فقرات مع کتب جایز از قزوین بطرف تبریز در حرکت می کرد
حکمت غنیمت نام قبل از چند روز است رخه و می روند و قرار برای مال هر کار و غنیمت
که نظر اطراف حکومت و اهل مکتب بر آن افتد چرا که غنیمت اهلها رخ و غنیمت بر آن
گذارد و یا سوار گردید به بران نفس مانند تا هر چند روز که است غنیمت قبل از آن
صاحبش بود و دیگر رخ می کرد با او و خودی پادشاه در کتا و حیوان در قفس و مال
و عیال را ضبط می کردند و سایر غنیمتی از غنیمت و غنیمت مالکیر بر سر مال
دارد بدو است و فرایب و یات دیگر غنیمت و راه اند و شد مرد و مال و کلات و میزد و کتا
شهر می آوردند و میزد و کتا را کتا و میزد و میزد و کتا را کتا و میزد و کتا را کتا
مطلبه بر آن جلالت که بعد از آن قدر بر کتب می کشید و فریدند و در قفس می کشید و کتا
که اهل کتا به اندک مسیح نکرد و در عرض حاضر مقبول شود با دست و غنیمت و غنیمت
سکون و در کتا آن ناهید کرده مالیات می کشید و بعد از آن تا به تو می کشید و کتا
به عرض است بعد از آن تا به تو می کشید و کتا به تو می کشید و کتا به تو می کشید
ایرود و فریاد مردم و قفس اهل کتا و ناهید به کتا و ناهید به کتا و ناهید به کتا

می کشیدند

می کشیدند که مردم از یکدیگر می کشیدند و غرض معوض مردم و هر یک غنیمت قابل مال
بدینند غنیمت می کشیدند و کتب می کشیدند و غنیمت می کشیدند و غنیمت می کشیدند
بسیار تازه پوشیده و هر یک می کشیدند و غنیمت می کشیدند و غنیمت می کشیدند
و غنیمت و غنیمت علی الله اتصال و غنیمت آن حال استند که ام و لایب اهل و کتا
هنگام طلبند و اینطور است خاص غنیمت هر روز از یک ادعای مبلغ می کشیدند و کتا
بجواز می کشیدند و کتا می کشیدند که به ناهید به کتا می کشیدند و کتا می کشیدند
کتابیکه سالها نه غنیمت می کشیدند و غنیمت می کشیدند و غنیمت می کشیدند
مال بر این خواهد ماند آیا دست هر روز از یک و دو چهار پنج مایه و کتا می کشیدند
نواخته می کشیدند و کتا می کشیدند و غنیمت می کشیدند و غنیمت می کشیدند
انظار که به ناهید به کتا می کشیدند و غنیمت می کشیدند و غنیمت می کشیدند
بدین غنیمت می کشیدند و کتا می کشیدند و غنیمت می کشیدند و غنیمت می کشیدند
و اگر کسی که ناهید به کتا می کشیدند و غنیمت می کشیدند و غنیمت می کشیدند
و زرد و کتا می کشیدند و کتا می کشیدند و کتا می کشیدند و کتا می کشیدند
و قبل می کشیدند و کتا می کشیدند و کتا می کشیدند و کتا می کشیدند
هر که کرده اند کتا می کشیدند و کتا می کشیدند و کتا می کشیدند و کتا می کشیدند
غریب خواه بود و اگر اهل کتا می کشیدند و کتا می کشیدند و کتا می کشیدند
می کشیدند که از این و غنیمت می کشیدند و کتا می کشیدند و کتا می کشیدند
شود یا کسی بدین چنین نمی کشیدند و کتا می کشیدند و کتا می کشیدند

تحصیل کرده

میل و شوق و عیش و نشاط در این جهت که رعایا یکدیگر را بکشند بلکه اگر طرف مشغول هم نمی
باشد با شوق و عیش و نشاط یکدیگر را که غافل تمام افکار را با مال بکشند و آری ملک کاری
عارضی باشد حق یا ناحق یکدیگر را و در حق و باطل یکدیگر را اگر کسی را کسی شک باشد
با امر و حکم کسی که با حق را و می رود و خدا را نه نسبت بر سر حق و ضعف آن نصیر است
برای پول شکست با به کمال می کشند بلکه می آویزند و انکسار را می کشند و در حق
و باغ بر می زنند با را ز بر جوب نام کوشت بر می زنند که ام حاکم و با و صاحب
قوی و باغ جاز است که در یکدیگر به کمال می کشند و از آن فتنه و از یکدیگر می کشند
با شکست از ملکین و قباله گرفت حکام بهر ولایت حاکم نه بد بعد از خفا و ادا
بیشتر که با و زانها را با شکست و طرف طلا و نفوذ و جمع آن نه سلطان و کمال
چند و معتبر از بعضی صاحب منصب بلکه نشود که ام را در آن خواهی حاکم و اطراف
در آن ولایت در هر کسی صاحب منصب و باطل و غصب و غصب و غصب و غصب
اینکه نشیند مال او است کافی است اینکه در بعضی بگویند نشیند و ام را در آن جز در آن
بجای و تاسیه تکلیف خود را می داند که باید با کمال خلق تعظیم کند و الله برای مد تو را
چند و زه هزار تن از طرف خواهد کشید بلکه بعضی خدا را نشناسد و در آن پادشاه و ام
وزنها و خرد را با جبار می بیند و هر چه می بیند و از آن نیست و از آن نیست و از آن نیست
و صد یک آنچه برده است این طور طالب جهان را شکسته تا با کمال و خدا جبار نشیند
هرگز نشیند که با محور بر آن از آنجه کرده مشغول باشد با خود را کند و چه چیزی
باشد هزار تن بهر را با غلبه بد و با در اجار و ظاهر معجز تر است از معجزین ال

علم و تجارت و صیانت آبر و عفت آدمی های حکومت بکار نمی کشند که نه بد است خط
کند بر این دنیا و از هر سر آنجا که کسب هر چیز خواهد شد و هر کار خواهد بود بکند و نیاید
نه بد و در هر جهت که خواهد بود در هر باغ خود وقت و خلایق را می بیند و مال را
می بیند که راست که از آنجه میل اطراف حکومت مختلفه صیغه با آنکه در آن خلایق
آنها را بگوید قدرتی است که قانون دولت سر با این باشد که هیچ نامر بر از اهل خود
بشکایت رعیت باید مشغول کرد و هر که رعیت می شود این که مشغول کردی و با
بظلم آن دیگری هم بر سر نمی کشد و مال را می بخورند پس هر امر هر چه بکند و از آن
نهایت آخر اگر مواظف است که در حق است و این مطلب را به حکام نسبت است
و با رعیت خود را داشته اند به خوب است رعیت با کفایت اگر ضرر نشود و تمام جان
و مال آنها تلف شود و بعد از آن می بیند زیرا می بیند که ندارد خود و دولت این ظلم را
دیگر که شکایت کرد و لیکن از آنطرف این صده در این مطلب است که در آن خدا
ناشناسی بلکه سلطان نه در عزای عرفه بر این نشیند اگر با رعیت خود پول است
استیفاء کار عالی به بنیاد دیگر رعیت بیچاره امید حقه و احوال نبات دارد و بسیار است
که نصف ملک یک را می کشند و ظلم و شکست می نمایند اگر حفظ دولت نیاید بر و حفظ است
که حاکم نکند که می کشد که فتنه که از اثر است شکایت می آید و اینقدر باشد که نه
چیز و از بعضی مصلحتان ناگهانی آن بیچاره را که صدمه می خورد و با او هیچ
بر نمی کشد که مشغول شده در شکایت است باید با در مصلحت آن و بر می خیزد و ام را
در هر چه در امور معاودت با نه نماید تا عبرت دیگران گردد و دیگر احدی شکایت نکند

والله ان طرفه ليل ياد واده حكم شرعي باطل متوقف خواهد ماند وكني بيزنونه حكومت زندي
واطرفه كنه خداوند خواهد گرفت ملكينه واسبابا جابزودر بعضي ممكنه كه زعود
ايد الخو مين عليه السلام است الياس احدى القراطين وانا اطراف حكومت زنديا كنه
ديكها فزير نهست وياكلية تام الله دستبر دارمينه واكله كنه بيزنه وديال كنه
ميدارند اطراف طغى بافر سانه چه بسيار ما به الشراعه كه مقابل آن فزير شده وديال
ناقص مانده و آخر قويم طرفه است او برده است طالبها را از طغى ميني از اول
ميدارند كه ريشه بنى نجاج بيزنه از آن حق دارد بضع يد كنه بجه او انكه او چه بسيار
اشتراكها بعضى از كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه
بجول فوق العاده است و فقه معتبر را و چه لها خواهد داد كيف كان اين كنه كنه كنه
حق نبودن حكم حق و مقررت بودن حكمها با بول نبودن مواظقه و ربيع ارفضه فقه
مردم را از كنه درستي كه داشته و روى بنده در دهانه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه
اسلام در كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه
و اسود كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه
كه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه
طرق و قرا و اموالها و مستحقان نمرد و باز از تركيدنه دانده و بطيع از روى كنه كنه كنه
اين است كه بعضى زود قاطع الطريق و غارتگر كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه
و متعلق اين از ديوان حرم نايده و اگر تحقق شده كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه
و حاكم و مواظقه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه

[illegible]

[illegible]

در جهان قبل از مسیح

٥٠

[illegible]

کرفا و با خسته
و غاصت ظلم غم زدست باری و بدست

[illegible]

اولاد بلعیم الله وبلغنم اللاعنون واما رسول الله صلی الله علیه و آله اذ اظهر البیعة
 فی اقصی فلیظهر العالم علیه ولا اقل علیه لعنة الله واما ساس الجعین واولاده
 چه در دنیا با هرگز و چه در آخرت مکتوم مانده و با حجاب دول سببیه زیاده از دولتیه قرار
 از کشید و در پناه حال و نسو در اطراف آنها هر زبان برار دعوت بفراتیه می کند و اهل
 اسلام را بفراتیه دعوت میکند و کتب بجه اسلام و ترویج دین مسیحی فرستاده و هر ساله که در
 عرض میکند و برای بکفر کشیدن افسوس می بخشد که در اقصی مشرق به افراسیاب و ژند باند یکدیگر
 مغضی بفراتیه میکند و ملک فطرس را متفرق نموده و در اسلامیه همه بر سر نهادن اسلام
 میکند و علما و عوالم شجره اقدم می دارند و علما حقیقیه را قاضی میکند و علما اسلام را
 بعد از اسلام در شان و تربیت جهل کشیده و اهل علم را از دست داده و بکفر و بدعت و بدعت
 علما قسطنطنیه را بفراتیه دعوت می نماید و فراتیه را در ترویج و ترویج می کشد و زیاده
 هم از دنیا سرست و کارها را بفراتیه دعوت می نماید و این جمله بیهوشانه که اسلام و دولتیه ترویج
 می دهد و این اهل علم است که او را ندیده می باشد و غیرت دینی از دنیا رود ملک و دولتیه
 بر افته آید ای حق تو را بفراتیه دعوت می نماید و فراتیه را از اسلام برگرداند و بدعتیه و
 کنی بعد از آن امداد دین بفراتیه دعوت می نماید و این خیال حافضی نه می باشد و حقیقتاً باید
 و قال کارستانه عار است افسوس بر چنین اقصی لاند و سببیه که به تازم می کشد
 و استه منافقین است ای و ستور این وطن و این خرومان اولاد و زن علم دین تازی
 از او و مرا که خود را با هر انان و دین کاریر نادانان و عسکریه تازیان و اهل و این بزم
 یا شیعه الی بسفیان ان لیکن لکم دین فکونوا اهل دین و یا که و منوها

عناکم

عناکم و طفا کنه عن صرحه صلی الله علیه و آله ان این هم شمی قایت که با یکدیگر در اتفاق و
 طبعی با هم نبوده و رشو گیری و فکری قاتی و زناست و غارت مردم و افغانه و شکرا
 و دوا را به بقیت طای و کشتن و قتل در امورش چه بد و لست فقر و کذا اجم که هر چند
 این رعایت هم بشم با اعلی و دین بینه می کشد و در علم و صنایع و اتفاق و دفاع
 و قدرت و بخت و قتل و در است قدرت و حکومت حال را با این روزگار می کشیم که هر چند
 از غارت و بیاید و عار است صلی الله علیه و آله از غارت و بیاید و عار است صلی الله علیه و آله
 و بطور هم ندانیم آیا کل و خاک را بکل و خاک می ندانیم آیا در بد و نامی جای قابل را قاضی
 شکست با جای و شکست طای جان می شود یا بشم و جنبه و بر شیم ندانیم یا بشم یا بشم
 غرض همه اینها در قتل و زعمت و رشو رشو که تمام اعمال را منقلب ساخته و در شمس و در شمس
 از خاک است برانداخته است و غرض عظیم ما این است که با یکدیگر بسیار اند که بار و دوشن بر
 شده هم دولت را با انواع و اقسام میل بر شمس و غرض ما اینست که با یکدیگر بسیار
 میفرماید و اینک دولت این همه مواجب و فطایفه می دهد که حفظ رفعت و آباد و حکومت کشند
 بالله بر شمس خراج که دستش می رسد و می رسد به بی بی و برانها که برای بر شمس دست
 و با و طایع و حکومت و شکست که ملک و کور کرد و چشم دولت از دولت و وقت و در افراف
 می کشند با کمال غلبت و غلبه و دولت می دهد که از این است اسما قائله برای دولت و دولت
 و انشا مظلوم دولت است و مظلوم رعیت می باشد و از دین و قدر متعبد با و حنا
 و حقوق و معادله و تبارک که بعد از برادر و درون و شوم می کشد و غلبه و شکست و شکست
 خود را و عار است و عار است هر ان این حکام عرف و شرع می کشد و شکست و شکست
 زیر انام اهل و اشرار و دزدان و متعبدان قطع و اقصی دارند که هر چه کند احدی نیست
 و هزار درج مثل افتاب روشن شود و افغانه نیست همه امر را به رشو هشتم حق را

بارش و باطل نماند کرد و هر باطل را بارش و شوی و توانی پیش بران چه چگونگی خود حکومت می داشت
و هر که از کج و معاصی اختیار بارش و شوی دست آمده و هر آن هر کسی که نیت میکرد بر او بارش و شوی
هر سال که در راه اهل کعبه میبرد و بارش و شوی پیش میبرد و خود را نیت کرده و در شوی است
هم چو بارش و شوی و عجا و عجایب و شوی و از نیت و هر آن که نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد
خوابی و یا در راه نیت کرد که جز آن نیت کرد و بارش و شوی و در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه
با و او میگرد و دیگر نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
و در راه اهل کعبه نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
سلطان آخره نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
این اهل کعبه نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
عمر خود و اهل خلیف با کعبه نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
افته که نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
بسته بر او و اهل خلیف نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
نگاه داشتن اگر حقیقت حال ما را بخواند و در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
در راه اهل کعبه نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
برو نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
و هر چنان که نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
بر نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
تازه نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد
و زخم و برید اعضا باشد چنانکه آنها یکدیگر نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد
طرفه از راه اهل کعبه نیت کرد که در راه اهل کعبه نیت کرد و در راه اهل کعبه نیت کرد

که خود را به بسیار زنده و فعل خود را بکار نرود ایم هر چه از معنی ادا بدین معنی می رسد
 درستی شوم و معنی ندیده ام و شاید گویند که خود نمی دانند که می گویند هفتک اقبال
 بخیر و بدیهه که برای شرف و یا طایفه و یا طایفه و یا طایفه و یا طایفه که انشا می کند ترقی و ترقی
 شود و در بدیهه و معنی بسیار بی کمال و بی سواد و یا بهانه فراموشی و هر چه می بیند از حد
 ترقی می نماید تا منتهای ترقی و بعد از توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 چنانچه در غایت و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 این دولت بسیار است و بسیار است و بسیار است و بسیار است و بسیار است و بسیار است و بسیار است و بسیار است
 ممکن نمی شود چنانچه گفته اند و فراموشی و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 انفسی است که اگر انشا می کند و بدین معنی آنهاست و در بدیهه و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 که جواب این معنی است و این معنی است و این معنی است و این معنی است و این معنی است و این معنی است و این معنی است
 و ادا به هر چه می بیند و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 و هر دو فرض و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 و ترقی می شود و برای توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 می شود که برای توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 جواب می گویند معنی این است که در توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 همان انصاف و طبع و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 که با وجود همه اینها و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 تا به نهایت ترقی می رسد و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 مثل حفظ صحت می شود و احوال از توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق

عالم بود

بسیار

می شود

می شود که در وقت بسیار و طبع و حفظ و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 جوانان نایب و آنچه که می بینی مثل در غایت و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 یا توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 غالباً غایت و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 صحت و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 از این سلسله و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 اولی حال جویم غایت آن طایفه بعد و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 حال همین جوانی بواسطه عدم حفظ و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 عارض می شود و بهر جهت که شد و انصاف این است که توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 جوانان این را در توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 هم چنانچه بسیار و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 دولت و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 بدین معنی و ادا را نایب و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 و بهر جهت و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 اینکه خواست خدا و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 حال و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
 و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق

عالم بود

ماہنامہ

با حق را بقدر احوال گذارد کار هر از روی عقل باشد و انانی نرسم شود و هر چه بود آئین فواید
 و الله که گویان برای دنیا و آخرت میبرد و حفظ دین برای آخرت آخره و دنیا را می آرد
 برادر این احوال ما این حال آرد من بین نوع الشوک لم یحصل عینا و هر که مضطرب
 شکواری و هیچ که گشته نذر و دعا و عاقل از شیوه خلق و طب غلبه اذ کانت لم تنزع و این
 حاصل است مذمت علی التخصیص من البذر ما تم از تخیل و شهادت به دران
 در قیامت و ظلم و جلالت است اهل عفو و از ابد از کفیم و نیست بر ریشه خود نیم و بر عطا
 و اعطای و نصیرت و غیر کفیم و حکم شریفه از نایم و غیر خواندن را از کفیم و عیب کفیم
 که ما را توبه کند و حق را بداند که ما را بخوابد که از کفیم و دست و چشم ترفیع و ایم
 بهیهات اموات خیر اعیان و کلمات البعرون حق بکم عیض لا یقبلون هر چه گفته
 سرجه و کفیم لبس صبر اهل عیض لطف و صبر میدان این خیر برای این عرفان
 خدیو و باین کلمات بنظر صبر خسته اند و به و کفیم و دین این عفو که به باشد و در
 عیب این کردن کفیم ناله و صبر اموات لطف و صبر میدان این خیر برای این عرفان
 البلیب الاحمال این حرف که این است از تعریف و زلفه یا این بلد از تعاضد است
 باین معنی که گفته شد غلط است و کفیم حق این است که هر از تعریف و صبر و کفیم
 حکیم خبر است کفیم باین معنی که گفته شد بلکه باین معنی که احوال سبب آن است و احوال
 ما عاقل آن خداوند حکیم از احوال عالم و ایمان به عالم هر فوق که گفته شد خلق و زعم و در او
 راه دانستن خیر و در دفع و در کشود جهان مقدر فرموده که هر غنی از غنی و هر فقیر را
 غنی است که از فقرا و غنی و در کفیم از احوال عالم و ایمان به عالم هر فوق که گفته شد خلق و زعم و در او

بیان جوانان و خدا با عایش و خاندان است که حال آن را اساطیر الله و لیس نامیده
 و از اساطیر الهی سرگردیدند چنانچه غالب اهل عصر ما همین قرآن را خوانند و بر طبق آن
 حکم کنند و نه اتفاق و من اطلعت من ذکر بایات و تبتهم امر غیبی انما من
 المجرمین یمنقون و در آیه دیگر عرض کرده که صفر ما به اوله محمد صلعم که اهل کتاب
 قتلیم من القرون یمشون فیما یظنون ان فی الذل لایات افلا یمعن آیات الله
 الهی بر او و ذکر شد حال اهل شهر سبا که گفتند که این را که می بینید که تفرقوا ایادی سبا
 هنوز در میان مردم مثل است آیات خدای عز و جل و شمال کلو امن زرقا تم
 و اشکرت المبلطه طیبه و سرقه غفور بیان حال ایشان نیست و بعد حال آنان ذکر شود
 فاعصوا و انما علیکم سبل العزم و بدلتنا مع یجتمیع جنتین ذوالی کل
 خط و اثل و شمس من سید قلیل و لکن من یأثم بالفرح و اهل الجاد و الا که خود
 باینها بود که از ریشه غرور و دنیا با عیبین اسفادنا کفنه و بر همه ظلم کردند تا که
 مجهلنا هم احادیث و صرفنا هم کل حرق در حق ایشان واقع گشت و الله قوت دهنده
 ما با هر که با اتفاق و طغیان و ظلم و عصیان تفرق خود خوانیم و ظلم بر خود نایم و با عیبین
 اسفادنا کویم اگر کسی بوی توری که در دست است بر صوم ناید آن جماعت را سزا نیست که از
 و اثر و افضل شرف و عزت عالم بودند خدا را با اراضی قدس را بر این عطا فرموده و
 و سلطه عظیم در حق خود از ملک کبریا و از ذلت بقرت عزم نمودند صاحب شرف و کمال را
 حق در حق خود ایشان بودند خداوند عالم مکرر ذکر کرد عالمی توری که لطف در حق ایشان و
 و دعه عزت غلبه و شکستید هر شرط می فرمایید که در حق خود را از حق سر و ذره تا در غلبه
 وجهیه

وجهیه و در آن وقت که با این است که این قوانین مقرر و در رفتار طریق بین در احوال را حفظ
 نایم و ثابت در آن بانی و الله از اراضی قدس خارج نواهد کردید و مبتلا گشتی
 و ذلت خود را به شدت بکند و در شرف و سیاه و در افتادند تا خود را هاد شده و چون
 مخالفی نمودند و مبتلا میکردید و کاهن خدایان میکردند انبیا بنی اسرائیل مثل موسی بنی
 و داود و سلیمان و عیسی و ارمیا و زکریا و غیرهم با کتب بنده بر ایشان اراضی و لکن عالمی را
 عطا طبعی گشته که لطفی که در پی و بندای احمد عیسی بن محمد و برین خود اسیر کردید و کما
 خدا را تغییر حقین دلیل دنیا اسیر نوازش عطا طبعی و توری و کتب انبیا را با حقیقت
 معلوم کرد و در حق انبیا هر که و بعد از آن باز هم خدایان کردند و انبیا را کشته و قتل و
 بجه و کذب و بجهت عیسی نمودند و از آن بعد همان جماعت که از و شرف خود بوی بدید
 و از آن خسر کردند و به شکست عداوت و بفرحان و کذب و بفرحان عظم نمودند و لکن کبر اعظم
 افتادند با عیبین چنین این را یقین بدانید که مخاطرت و ذلت اتفاق و عداوت و توری
 و نواختن در حفظ قوانین مقرر و در حق هر جماعتی است که هر این را دین حق بماند تا
 عقیقه از قبل بر الطالین در میان ایشان مقرر شده باشد با حقیقت اتفاق و اتحاد و اجماع
 عدل و داد مقرر گشت و عزت است الملک یقی مع الکفر و لا یقی مع العلم بر حق
 خدای کل چنین تقدیر فرمود که هر قوم و ذوق را با عیبان و اتحاد و با عیبان و هر یک از ایشان
 و راستی را بجهت حق با باطل و عدل را بجهت جور و انصاف را با عیب تبیین کرد و عزت را با ذلت
 و حقیقت را با بطلان و برهان را با زور و ذلت را با حق و فاقه حق را با بطلان و حق را با باطل
 کرد و کما قال الله فی حقهم قبل ان یفرقوا و اهلوا و هم و ادالوا و قال الله

میسرورند

و حاله فایده نمی باشد مثل نوشداروی پس از مرگ است اگر با این معنی میگوید هیچ نیست و غلط
مفصل است و اگر مقصودش آنکه با این احوال تر نباشد حال که ممکن نیست زیرا که خداوند
این احوال را در حالتی که سبب می شود مرض قرار داده پس چگونه می تواند بود که در حقش
این احوال را در حالتی که سبب می شود مرض قرار داده پس چگونه می تواند بود که در حقش
که برای خود این عقیقه و صبیحی را بفرستد این است که قابل حال است و در حقش می تواند
اگر چه مرض بسیار زود می آید و است و غیره خواهی که در خواب می بیند و می بیند
و کسی که سوز نیست و کسی که تلفت مرض از حال خارج می شود و کسی که سوز نیست و کسی که تلفت
نشد اما اگر کسی بپرسد که حاله را می بیند چیست اینها می تواند بود و در حقش می تواند بود
می آید و در بهر صورت می تواند بود یا اینکه با این حال می تواند بود که سوز در حقش
می گویم بسیار از حاله که از صورت حال است لال با استقبال کند و فریاد می زند
میکنند عده بسیار در طبیبان و در پیش پزشکان می بیند و اگر کسی می پرسد است و سوز نیست
و اگر کسی سوز هم هست فایده بر آید و انوشی می بیند که دارد و اگر کسی می بیند که از در
حاله می بیند و اگر کسی از راه حاله می بیند و می بیند که از در حاله می بیند و می بیند
پس با این حال حال است بلکه اکثری از آنها که با این معنی در حاله می بیند و می بیند
مردن آن دارند مثل بعضی همان ها که در حقش می بیند و می بیند که از در حاله می بیند
از عیش و مافی هوای هر کس که می بیند که می بیند و می بیند که از در حاله می بیند
تا که در با سوزن آن سوز ظلم و بیاد با کمال است و می بیند که از در حاله می بیند
مفصل است و می بیند بسیار و بر آن است انوشی که می بیند که از در حاله می بیند

و حاله فایده نمی باشد

از طریقی

از طریقی می بیند و از آنکه طریقی می بیند از بند نفاست باز و بعضی که از طریقی می بیند و از آنکه
و فریاد کند گفتند که کاش هر کدام است و در آنجا می بیند و از آنکه طریقی می بیند و از آنکه
شوم و مثل سوز فضا از ریه است و سوز کرم با مثل سوز فضا از ریه است و سوز کرم با مثل سوز فضا از ریه است
آنها از آن آسوده تر و معیشت اینها از آنها بهتر است و از آنکه طریقی می بیند و از آنکه
فدایان که کون فقر و درویشی ایمین گفتیم و الله تعالی به تحلیلات در اینها بسیار
از عجله شایان است سلطان هم دین اسلامی اهل کمال بقتل اسدی و عزان جو اکتبند
به اصل آنچه مقرر از در اینها همان است تلیل یا کبریا با سوز کاشا و بعد از اینها
مهر با خود می بیند و طریقی از عدم استقامت جو را درین حکام را در حقش می بیند و از آنکه
ملکته را اندازد نیست حفظ با فراع فدیات مسئله اگر با کمال یکدیگر خبر کند و از آنکه
یک طایفه صورت فضا که بسیار است و فضا فاسق با فضا یکدیگر را بر سر و در حقش می بیند
و از آنکه طریقی می بیند و از آنکه طریقی می بیند و از آنکه طریقی می بیند و از آنکه
بار و شکر یکدیگر دارند که می بیند که می بیند و می بیند که از در حاله می بیند
نه می بیند و می بیند که از در حاله می بیند و می بیند که از در حاله می بیند
و جز و دیگر را در حقش می بیند که از در حاله می بیند و می بیند که از در حاله می بیند
و از آنکه طریقی می بیند و از آنکه طریقی می بیند و از آنکه طریقی می بیند و از آنکه
عرفت ظریف و فضا فاسق را می بیند که از در حاله می بیند و می بیند که از در حاله می بیند
مال و توان در حاله می بیند و از آنکه طریقی می بیند و از آنکه طریقی می بیند و از آنکه
سلطان می بیند و می بیند که از در حاله می بیند و می بیند که از در حاله می بیند

و حاله فایده نمی باشد

حرر لفظی است پس بطریق اولی و طریقتی اینها را باید که بر یکدیگر برتری داشته باشد
و بعد از این است و یکی که میگوید راه این است و یکی میگوید آن پس تخلفی در این نیست
که هر چه گفته اند بگویدند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
طریق است و حال اینها را در این است و هر چه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
همه را میگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
که اهل اسلام یا ایران و حتی در این است و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
بعد از این است و طریقت است و در این است و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
برزگان میگویند و طریقت است و در این است و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
شعاعی است و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
اینها را میگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
دولت علیه و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
و طریقت است و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
اغلب اینها و طریقت است و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
اینها را میگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
معامله با اینها و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
مقاله است و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
نه اینکه هر دو حالت و طریقت است و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
از اینها که هر دو حالت و طریقت است و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
و اینها را میگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
اینها را میگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند و آنچه گفته اند بگویند
که هر دو

که هر دو تا این در قطع ریشه این دین بین و مخالفی و فواید و بحال افتاد
که این از هر دو جزایوم دینی شده اند و هر یک یکی است و راکت نام است
و فرق بین مسکرات و آوارا ظلم و تعدیات بلکه به جا و لغو است باز ما را از هر دو
که میل نفسی است آن است و در نهایت است اصلاح امر از امور پس این آه و ناله را
توبه یا نه چس و صدای نای برایش چه فرق دارد و این مقاله است و اینها را میگویند
همین است اعتقادی و به نهای است که بسیار را داشته که از این فساد خبری
و از سر هر قدری بخیرند بلکه در بسیار از طبین بپای علمی و فقه و سلفی
هم اما کفر باطنی ظهور میرسد پس هرگز که فعال و سکوت از جواب سوال است
که هر دو نظر ایشان قبل و آلت است جواب گویم اولی امید دارم چنین کنند
و در ایران از نسل سلمان اگر لفظ پاک باشد و مادر از هر کسی بیاید که باشد که نباشد
خصوصاً که ذره از نور ایمان بقلبش قرار گیرد یعنی صفاتی اسلام بنده اوست
و تا یا بر فرض اگر چنین کسی باشد سعی در قطع ریشه اسلام هم باید نرزد و غلط باشد
زیرا اینها در نرزد و بد نیست و حق و باطلی در عالم نیست و همه چیز باید متوقف
نکرد و عداوت و صومعه اندک دیگر چه معنی دارد و تا این ایران هزاره بدر
از حیوان بلکه ام نقل و بران همه این عالم که در هر ذره و هر ذره هزاران هزار عالم
و حکم می بیند همه را کالعم الخاشه نامی این نظم در تنبیل و محض و باطل و حقیقت
و بوی انکارند یا نسبت به طبیعت که هرگز تصور آن را نکرده و آن را بدستور داشته
و همه و این قدر بر این و آله و معجزات و این است از اول عالم تا حال از اینها و ادبها

و عقده و حکما و علما و غیرهم هر را باطل است و هر چه از نفس فی و فیال یسفا
 تعلیه چند نفر در می قلم نایه اینجا جای بان و بیان نیست و کفر و کفر اگر چنین
 اشخاصی پیدا شوند به شبهه از آنها نیکه که نکند معاصر و شفا و فطرت کماله و قضا
 آنها را ترغیب کرده که بعضی شیخ نعمت الله صاحب دشت نفس خود را طایفه دهنه بایک
 بعد و تکلیف و صاحب قریه نیست با کمال طایفه و آنکه عدلی اند هر مال اگر در
 ایران هست محض تعلیه است چه در ایران و چه در قلیه با این اعتقاد با یکدیگر آنگاه
 اقل از ناما هستند و کین این فرقه و کین برست طایفه در جی کل که کین نیست و هم
 آزاده با این تعلیه کرده و هرگز خود را طایفه حکما و آنکه انکار کرده و طایفه
 که از این امر کین نه در هیچ طایفه و عقیده و عقل بدل و انچه از حفظ
 نوع انشا و رعیت اخلاق و اتفاق با هم طایفه هم خست و حفظ همه القام و
 و جماعت خویش را لازم میدانند و هم عهدشان ترتیب بسیار است و نوع شریف
 خودشان است و موافق حال انسان نمیدانند که شریک باشد با هم و در خاصه شریقه
 و پیغمبر قبل بن اقصان لا محاله تابع عقده و طایفه خودشان باشند و را بجا که از حق
 کین اینها در بعضی طایفه و طایفه لا محاله عقده طایفه نیست و تمام و شایر و اما
 و اولاد و تعصب ذاتی هم و وطن هم زبان و هم و لدین را لا محاله دارند و هر صورت لازم
 باید دانند حفظ و ترویج کنند و نیت و عواست عقده و در حقیقت اقام خویش را این اعتقاد
 موقوف است بر حفظ قوانین ملت اسلامیه و اجماع عماله و مواسم مغرور در عقیده
 اگر چه معتقد هم نباشند و هر چه همت است که چند نفر مصلحت بر این خطه را بر حق و

تعلیه

در این مقام

در این مقام باشد که افقه با نصرت طایفه نفوس اسلامیه را که معتقد هفتاد و پنج سال
 و وجود باطل و علما اعلام باشند نخواهند در انگاه دینی مقدار از نام خود نیست
 معتقد شقیق این را کنند و هر را راغب به هر یک که داند آن وقت نصرت با طایفه
 بعنوان حفظ نوع آنها را متوجه گردانند و الله این نیست مگر عنوان و طایفه دهنه و شرف
 که با هر که چنین است بر سر بر انشا شریف است و زبده و لطفه قوانین مکتبه اسلام را
 این نیز شریقه پس برای تبیین این قسم همانا هدایتی کرده و فطرت با این شرف
 به مقام خاص و با طریق صالحی مرض و اینکه اصل مرض اسلام همین جا نهضت است
 مقام او ختم در بیان معالجه مرض خود و عدا و این طایفه اسلامیه و شریک
 مرض هر یک از این امت از ان جا که عمل بکار و فرقه تنبیل بسیار شده از مرض
 که اجزاء را زاید معطل و معطله با جرا جرا فاعلم هستند این آنها که دست
 از کفر و معتقد و غیر مسئول با صلاح امور و دوله و ملت بهر قید که شود و شریک بر طایفه
 و غریب بحر مرد و شریک و تابع ایس عقده و هر که با دین و هر که در راج طریق
 نزدیک و شریک و طایفه و این دین و دین هستند با کماله و دفع آنها از راه
 ایشان که با آنها بلکه از چند پشت عاده کرده عیش و عشره و فخر کرده اجماع
 و معتقد که ظلم و بیعت هستند در کمال معوقه است و هر که اینکه در میان طایفه
 و اکثریت را ایشان راست و اطباء قلیل و ضعیف و معتقد طایفه مغلوب و غنی که
 طایفه عاقل الباشرا از هلو که عادت کرده اند با شده صفا و غنی نماید
 بشر و دای نوع و جامع که سبقتی با ایشان همان کرده طایفه با دشمن و معالج را

و سائر اشعار که در کتب اهل اسلام ما یوس از دعا و شهادت و جمیع فروع و فروع است
و هر که از فروع شخصی است می کشد و بعضی اعدا و ملت شده اند بطوریکه هر که از فروع است
اینها پیدا شوند و فروع است عالم را بداند تا مثل بنام و هر بار با این که نشسته شود و بعضی
می خوانند و ملت شده و فروع است و فروع است با فروع و فروع است و فروع است و فروع است
و بعضی فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
هم می کشد و از فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
و بعضی فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
و از فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
مردانند و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
و بعضی فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
اهل این فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
تکلیف است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
جمیعاً اما الفروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
و لا تفروقا و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
کافراً و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
باینکه هر اهل فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
تجسس جمیعاً و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
منافقین

منافقین می خوانند و یا را دهنی یا نیدانید و فروع است و فروع است و فروع است
تفروقا و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
کفر است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
نفس خود را غیر خواه و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
ما عذمت هر یک علیکم بالمؤمنین و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
در اهل این فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
تا که است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
اسلام کند و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
هر فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
قامر اکسالی و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
بشر المنافقین و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است
المؤمنین و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است و فروع است

پیغمبر

وہابی

و ساعی و در نزد سلطان شکر سلطان اسند همان زمان به من متاع الخمر مقرر
اشیم عقل بعد ذلک زینم کذب در مقام اطلاع و تالیف قلب بیام و محبت
و صدق در مقام افاض و تفریق حرام و اسند طریق است حدیث بی الله علی الجاه
و حدیث که قواعد الجاه معروفة و مشهور و حدیث نبوی و در خطبه یوم بدر
و قریش سلین بر اتفاق میفرماید ان الاختلاف التنازع والتبطلان
امر العجز والضعف وهو ما لا یجوز لایحبه الله ولا یعط علیه النصیر و طاهر
حاصل آنکه اختلاف و تنازع و جور کما ینک از عجز و ضعف است و خدا اراده میکند
و نفوذ و طغیان میفرماید باز در همان خطبه میفرماید مؤمن برای مؤمن مثل
سراست است از عهد که اگر سر او در دست عاصی شود و سائر عهدیان آن متوجه کردند و از
عهد آن عهد خود بردارین بود و برگشتند و در بدو همان نفوذ سلین را دست داد
که عقل از نفوذ آن قاصر است که باطل بود و شهدا و چگونگی غلبه بر عهد و کبریت شد
و در وقت اول علم با آناد رای و اتفاق خصم را کردند و چنانکه سفایفه
ظنی و غیای نفوذ را بخیر بر لب که جماعت عیسیه از کین دور نشوند نمود و نفوذ از شکس
شد و نفوذ باقی و هر که نیت و تقدیم حکم الله و عهد اخذ و تحسین با عهد
عهد اذ اقلتم و تنازعتم فی الامر و در خطبه بعد از رفع کعبه و در حدیث میفرماید
سید چیز است که از عقب در سلم جدا شود و فلوس علی را نماید و غیره و این علی و سلیمان
سلین و بعد از آن از اجتماع مسلمانان بعد میفرماید المؤمنون اخوة تکفای و ایمان
و هم بدین معنی میفرماید که بعد از ایمان و در خطبه اول فرمود که میفرماید

شنان مؤمن فوق قتال المؤمن کفر واکل لحم من معصية الله وحرقة له
 کفره در معصية الله وکشتن او کفر وغيبة معصية الله وازمان مال او کشتن
 اقرار خون او است حکایت به فرار که اهل ایمان با کرده بودند معصیاتی که کردند
 میماند اگر فرموده را بگویند و بگویند و ناله ای از زبان و الذین اتخذوا صبیحا
 ضرا واکفرا وقریباً بین المؤمنین وازمان مال او کشتن واکفرا واکفرا
 جزه الوداع میفرماید ایها الناس انما المؤمنون اخوة ولا یحل مال امر لاهیه الا
 علی طیب نفس اللهم اشهد الا لا اله الا انت سبحانک انک انت الغنی عما نعبد
 همیشه ای نادان ویکم الطغلیان میان نام معصیاتی که کردند که کفر و کشتن
 امت افتراق نکنند و دست زدن کتابچه و غیره او کشته صدمه از این کشتن
 میماند است افتراق انداختن و کشتن و غیره و غیره و کشتن و غیره و کشتن
 و یقول الرسول یاربنا قوما اتخذوا هذا القرآن مصحفاً لیس یومعوا فیهم
 علی بدید و یقول بالینة اتخذت مع رسول سبیلاً ما نهان کلمات شریفه آن
 عقل که تا فرستاده اند هم ادا اتفاق اعتقاد و عقاید و عقاید که در کمال
 از فرموده این بود و او در طاس گفت که کتابی را بنویسند و بعد از آن
 چیز بنویسد که هرگز اخذ فرمایند و کتابی را بنویسند و بعد از آن
 گفتند که اگر این را بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
 از این پنج مورد همیشه آن ذمه الحان و الهیه و همیشه آن الاجماع و غیره و غیره
 عن اب و همیشه من جاء الی امری فهم جمیع فقرهم فاضلوه و رجا غایب و در آنجا

تا تل

تا تل و یقول انما یشریفه وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصحبا
 وان یقتل احدیكما علی الاخر فطائفتان المؤمنین یقتلن فی امر الله انما
 میماند و بعد از آن الهیه و شریعتی که امر را در ایمان اقتتلوا که اولاد با
 مقاتله از مؤمنین اصلاح برای نوع و اگر یک طغیان بر سر و غیره و غیره
 قتل و واجب تا غلبه فی غیره و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 ایات و الهیه که در خصوص نماز و اجتماع و مجتنب است تمام هست که خارج از نماز
 در حدیث حضرت پیغمبر میفرماید یا ایها المؤمنین عید که در سال راه برای زیارت الله
 برو و یک راه را بر این صراط برو و یک راه را بر این صراط برو و یک راه را بر این صراط
 جازه برو و یک راه را بر این صراط برو و یک راه را بر این صراط برو و یک راه را بر این صراط
 میل بر این صراط میل برو و یک راه را بر این صراط میل برو و یک راه را بر این صراط
 مؤمن آن است این باشد یا این مؤمن و مسلم آن است میماند از او و کشته
 باشند و هر کس در روز و زبان است و در هر دو زبان از آن خواهد داشت
 در حدیث شریف حضرت رسول میفرماید من اصبح من اتقى و حذر غیر الله فلیس فی آ
 و من یحکم بامر المؤمنین فلیس منهم و من اقر بالذل طائفا فلیس فیها الهیه
 معون هر کس پیش غیبه باشد از خدا نیست هر کس با مؤمنین استغفار از مؤمنین
 نیست و هر کس از این که اختیار از اهل بیت نیست در ضمن حدیث طایفه میفرماید
 صالحترین مردم آنست که صلح مردم و برتری خلق آن است که خلق از او بیاید
 در حدیث میفرماید یا ایها المؤمنین هم با از بهترین مردم عرض کرده اند یا رسول الله و در آنست

که خلق او را دشمن دارند و خلق را بعد از خود آید به از این خبرند هم عرض کند بی فرو
 آنکه که از خطای مردم کند و عقده بند و عقده بند که بعد از خود به از این خبر
 ندانم عرض کند بی فروم که مردم از شر او این نیستند و امید به از این خبرند
 المکره کثیر باخیر فروم که از این نیست آنکه که هم بگویند تا بعد از حق بزرگ است
 فروم که پس متاخر غنا و لیس و المسلمین عرض المسلمین و فروم که المؤمن
 المؤمن کالبسیان یثرب بعضه بعضا و فروم که الخلق کالحق عیال الله فایم
 الیها انفعهم لعیال الله و فروم که المؤمن مرآة المؤمن المؤمن المؤمن المؤمن
 یسیر المؤمن بحیة انفع منین از یکدیگر و موافق و نظام میفرایند التامیر بنظر المؤمن
 والمعتکر بنظر المؤمن و ایضا الجالبین و وفو والمعتکر ملعون و عرض باقی است
 میفرمایند من فادق الجماعة شرب اطلع رتبة الاسلام و عنقه کثیر از جمله کثیر
 و از جمله رتبة اسلام از کثرتش اند و میفرمایند من سره ان یکن بحیة الحیة فلیکن
 الجماعة و میفرمایند من خرافاه بنظر الغیبه یصره الله فی القیام و الاخرة و میفرمایند
 حبیب الله ان یحقر اهل العلم حسب الجاهل فی الدنیا ان یتع فی عرض الضیاع المسلم
 ابراهیم از یکدیگر بر فو و قطع مال فیه کرده ایم و از من فو و متبذره و اهل ایم و غیر
 یکدیگر خواهم و نه و عوت بخیر ایم و نه ساقه ما یم و حال آنکه اخفرت میفرمایند خیر که من
 زاد فی کلک من طفق خیر که من دعا که الی فعل الخیر خیر الاخوان المسلمین
 اعمال الاخرة خیر اخوان که من اهدی الیکم عیونکم بهتر برادران که است
 که عیون شما را هدیه شما کرد و پیش شما گذارد و ای بر اهل عرا که همه با کمال اتفاق

یکدیگر را

یکدیگر را بدو غرض نماند و حال آنکه فروم که انداخته التراب فی وجهه المؤمن و حق
 با آن مدعی روغ خود را شعله بند اند و کسی که عید الیها گوید با آنکه اهل بزرگ است
 او را دشمن دارند و آن بزرگوار را با هم یکدیگر مثل و دوست که هر که و کثرت یکدیگر
 بشوند بفرز فروم که مثل الاخوان مثل الیومین قتل احدیهم الاخره و حق
 دو فصل است چیزی افضل از این نیست ایمان بخدا و قطع بدین و در حقیقت چیزی
 احب است از این نیست که بگوید او را بر مسلمین و فروم که المسلم اخو المسلم و المسلم الصبیح
 المسلم ابرار و یمیدانید احادیث و اخبار و در حقیقت و اجماع است و آنکه که همه
 باید سعی و غیر همه نماند خارج از حد اهل است قلیه که ذکر شد کافی است و لیکن در
 اتفاق که بدین مافات است مردم را احاطه نموده و حال آنکه بیکان بیکان همه میدانند
 که عزت و قوه و غلبه هر قومی با تمام و کمال و اتفاق را نیست و هیچ قومی ملک که دیگر از
 اضداد و از آنرا که خوف طرد آن احوال بیکان بیکان ملل را ذکر کردیم و کمال و ایمان
 و قوم حاضره که نیست خافیه بیکان بیکان عقلا و ملتزم بهم همه ملتزم این کلام و آیه و قرآن
 از عدم اجماع و تعاون دارند و آیه شریفه تعا و لوا علی العز و التقوی اهل الله و کبر
 که یکدیگر باقی اجماع و قرآن است و هر یک یکدیگر را بیکدیگر بنمید و این بقدر را
 در کیفیت اجماع عرض میکنم که اگر من خاطر اولیا ملتزم و ملتزم بکار بندند و الله عز و جل
 هر عاملی است اسلام را و خود را از فاحر عام و در هر عام که اندازند و در کتب و عرایض
 اسلامیه نقل شده اند پس میگویم و هر امر ضروری و شرعی را علی نافع و ضرر که اقدام جامع خود
 باشد چه بسیار است که مفادات آن جمع فی نفسه هر یک یکدیگر را بیکدیگر بطلب است و بیکدیگر

استند

نماذج و جواهر
وضع از آن عمل

جے ٹوری

[illegible]

[illegible][illegible]

و بر این اساس و سرحداتی عاصی و بر این آیین عیش طلبی خیال نمیکند نهاده و نهاده و نهاده
 اگر افعالی حرکتی بقصد این شده با کدام حقیقت و قوه دفع خواهند کرد و نهاده و نهاده و نهاده
 در دست این اسیر شده و دیگر این آزاد را و اجراء اغراض آتیا نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 محسوس حقیقتی و بعد از آن آتیا نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 میان این و دیگران باشد بهتر است که اهل اسلام بدانند که اهل هر طرف را
 می پسندند بقانون این راه رهنده و قوه دفع لطیفانه نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 بلکه که از نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 پسندیم عقل و شرع نیست که با اهل هر طرف را یکی از نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 بیشتر یکا و دیگران را که از نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 غفلت و بیخبری و بیاطلاع است از این ملاحظاتی و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 بقسط و انصاف و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 خواهند که نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 برادر حفظ شوند و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 بجایار لغو خواهند شد و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 بنیوا است اگر کسی را نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 زنده که نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 کانه نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

در این است که از این ملاحظاتی و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 اصلاح و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 در نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 ملکات و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 حیرت و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 هر که نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 آن است که هر که نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 رفیع و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 المقتضی و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 داشته باشد و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 بهر غیر آنها که نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 این عصر بر نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 ماکه اسلامیه و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 ملحق با غی و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 بعد از که نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

در میان قیاسیه ای به انضمام که بکار و عمل باشد در میان انضمامیه نام خود را
 مسلمان یا از آنکه گذارسته اند نگاه کنیده بفرمایید اگر زوایا پیش از خود نباشد
 بقول امیر کس که شرح را بعد برینیه همان را بیکدیگر بیان کرد بقول امیر کس که شرح را بعد
 خود ملاحظه کنیده آیا نفوذ در کنایه کاندک اندیش این است که اگر کسی از آن
 کاندک اندیش باشد بر او بیاض باشد که بیاض بیاض و بر او بیاض باشد که بیاض
 میبری یعنی اسباب محلی و نظم امور دنیا را هم از دست خود بدیده که بیاض بیاض
 نکته در اینجا است که باید بداند که بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 باقی است و بر او بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 مثل فرار از حق است اگر کسی بزرگواران بجز اولی که بیاض بیاض بیاض بیاض
 این است که هر چه در دست خود دارد بداند که بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 فرمایند از او بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 جواب بگویم نه و از این بجز اول حدیث عمل کردن هم نیست بلکه خود را اول خود
 دوم هر دو است زیرا این عمل قطع معاش و بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 مرخصند و بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 هر را بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 چون بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 که بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 میکنند و در حدیث بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض

کس

اسباب

یعنی خداوند و شمس از دوران بیکار را به جوانان ما خود را جوانان و اولاد بزرگوار
 و دشمنان خداوند زیرا که کارش تر است که بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 رفته اند و حال فرج اندام شده و از این بدرفتاری بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 و در کل از انقضای آنست که از غلبه حق و بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 البته خداوند و شمس را در حدیث خود را قطع میفرماید بیاض بیاض بیاض بیاض
 جوانان را که بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 میکنند که بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 که معاش را بدین بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 بر و بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 و بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 و بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 لا خیر فی الدنیا و الاخره الا فی الله و فی سبیل الله و فی سبیل الله و فی سبیل الله
 هم سران گذارسته اند در حدیث حضرت رسول بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 و الکمل با بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 و بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 حق و بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 یا اهل بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض
 ترش آفریده و بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض

جوانان را که بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض بیاض

[illegible]

عقود

[illegible]

خدا یا فقیر را می باشد است از ما غرور خداوند فرمود بفرست و صلوات خود در آن فرست

جواب میگویم به مخلوط و تشابه بسیار است و نفس عیوب هم جائز نیست لکن اینجا
 بمنظور این است که اشکال آنقدر آن کرده اول آنکه میگوید و اینکه در شرح مورد حکم و جوب
 یا عرض غیر ما شده و حمله مخصوص بر ما را و عرض کند و قسم است فعل است که در
 شرح از این است که فاعل آن عمل را مرتکب نشود زیرا در آن نقشه است
 ملاحظه نمود آن عامل و منع دیگران او را از آن عمل بعنوان این است که این شخص
 فعل میکند و باید خاص را منع و منع کرد و اگر از او صادر شود و منع معصیت مثل
 آنکه جاهل است یا سواسیه مکره یا مضطر باشد و یا غیره منع لازم نیست بلکه
 در جاهل و مضطر ارشاد هم لازم نیست مثل آنکه کسی غیر بر او امر الهی و مجبور بود
 دانسته و مرتکب میاید و حال آنکه تو میدانی آن غیر است و این سخن فرستاده آن
 کسی که جاهل میگردد و یا غافل است تعلیم احکام و ارشاد واجب است و بشرطی و نفسی
 دیگر است که شریفی فرموده و عرض از این است که آن شخص بوجوب یا بد
 و وجود آن در عالم بغیر و غافل غرض شارع است مثل آنکه کسی از غرض شارع
 قتل نماید و عداوتی نماید و خود کسی از خود است و اگر جاهل هم باشد یا غافل هم
 باشد مثل آنکه او را کافر دهد و اقامت دانسته یا آنکه بگوید او را که شرعاً باید
 با آنکه معصیت نمیکند و اما تو که از واقع مطلع هستی باید او را ارشاد کنی که از خود
 و دروغ نمانی از باطل بیکه وجود قتل نفس مرتبه اگر چه بجهت معصیت است و در آن
 در شک ما توان گفت بعنوان آنکه حفظ نظام و عدم تضییع حق است اسلام و
 شارع است و عدم آن منوط به شارع است بطوریکه اگر جزیر فعل نظام و ضعف
 مرتکب

این است که در این مقام
 این است که در این مقام

شوکت اسلام اگر از ضعف یا از جافتی سرزند اگر چه عنوان معصیت نباشد رفع آن قوای
 لازم است بهر عنوان که ممکن است باید رفع آن اقدام نمایند مثلاً فرض فرما که
 جمع در بلاد و در یک شهر همه مشرب برند باینها مردم یا قتل نفس میکنند یا
 و عیال مردم دست اندازی میکنند یا عیال مردم را میزدند یا اموال مردم را غارت میکنند
 و اهل آن خانه ها در دفع آنها نیستند و خود مرتکبان بلباس میگردند و صورت میزنند
 و صورتی شوند و دفع آنها موقوف شود بر اجتهاد و جوی از مسلمین کرده اند که در
 و در وطن که یک کشته و اشخاصیکه قتل است از آن جاهل باشند در این آنها را
 حال آنها و نفسی که تا معلوم شد دفع نمایند آیا توان گفت که در امور نفسی حال
 مستورین و کشف عیوب مسلمین حرام است باید شخص بگوید تا سر عیب مرتکب نشود
 و مسلان گرفتار رسوا کرد یا عیبی که رواه اخبار و بنیة واقع شده اند و عیبی
 هست که مخلوط شده اند خفا و کتمان و عقابان بعد از مدتی و مدتی و مدتی و مدتی
 خود را مومن بخرج داده اند یا باین نیست که در تاحدوق و کذب و متغیر کرد
 و یا شکیان بیکدیگر از دین نیستند بدین داخل نشود یا آنکه حاکم شرع که جمعی از علماء
 معاصرین نزد او تعدیل کرده اند و او علم اجابیده کرده است که نفی این اشخاص
 فساد و مرتکبان شهادت زور و بطلان حقوق خلق و بهای صی و حکم از حاکم شرع
 بنیاض هسته و تعطف دیگر و دل حق کوم هسته و این قاضی را واجب شده است
 که قضا و حکم نماید و فصل خصوصاً نماید و را بنیهور که تعطف نمیکند یا شهادت میرا
 معفو و قبول حکم خواهد کرد و یا هر راز خواهد کرد یا ترک قضا و هر مرد است

این است که در این مقام
 این است که در این مقام

و اگر کسی که فاسق و مایل منفره باشد آید یا سیر یا به ترک حق کند و کفر نماید
 و امثال اینها که بسیار است در حق ایشان هیچیک در ترک حق اهل الطام است
 و کسی که اسلام و خلف حقوق و فساد نماید اما اعتدال طام نکند
 شد که در یکبار نصف خلق ایران که به بر سرست عاقل است یا خداوند بزرگ است
 چه قدر همتا کند و ضعیف را بزرگان بر دوش افاده و زلات و کفایت و زلزله
 و زلزله در باطن طاعت و عبادت که نام سال می کند و مشقت می کند بزرگان
 آنچه مستوره اند بر صلیب و سید از دست ایشان بگریزند و اگر ایشان از امکان
 کسی را خلاصه و بلکه کثیر از سریش و عریا و کرسک و زلزله و مشقت و کوشش
 داده و کثیر از کوشش کرده بنیادهای را زده اند و آنها که مثل یک جان سخت
 کرده ایشان را اند و لیل از بی تو و غنی و فقیر لغزبان از خوف ظلم و زور و
 و عدیان ناحق و مانع برافشایی و زدن و بی برافشایی و زدن و زدن و زدن
 بشب غنای آنرا از این بدتر و دیگر نیست و آنرا که شکست نام واضح است
 و ظل و لطف است و عباد و جلال و قدام و البر و اقصای این یکبار و غیره
 و صاحبان زور و ستم و زور و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
 که امواکند است با هم با سازند و کاهنها درست کنند و در سر کار باندازند و قوه
 حربه و قوه عسکریه اسلام را تقویت دهند و غیر اینها که واضح است و اینها که در اسلام
 و در میان ما نیست و نه خلف حقوق و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
 کسی که فاسق و مایل منفره باشد و کسی که از دنیا طاعت و عبادت و قوه و فساد

علاوه بر این که بر کار و ستم ظلم میکند و بکار و زحمت حقوق مردم را میبرد بعضی را ستم
 و هر چند اندک اعمال شرعی و عقیده کافی بدست گرفته اند که هیچ یک اهل و لایق آن
 علی نیستند که اقدام میکنند و بطور قانون حق ستم اقدام نمی نمایند و کس حقوق عفو را نمی
 اکثر ادا را و میکنند و ستم و کس سبکبند و میخورند آنها که اهل و ستم نیستند ایشان را
 و کس عفو را در ستم ظاهر و صبر او طاعت می کنند بسیار کردن کفایت با حق و با حق می کنند
 و بکار که حق ایشان است که ستم بر ایشان جان می سازد هر کس بیایند و زور و قوت
 باشد با واسطه و صلیب و تیرا ستم می کنند و ستم است حاصل است و ستم است و ستم است
 بر باشد که تیرا ستم شد از ستم و طایفه و قوم است و ستم است و ستم است و ستم است
 و ستم است و ستم است و ستم است و ستم است و ستم است و ستم است و ستم است
 نشود و این اعتدال باقی اند طریق و دیم یکی این است که بکار ایشان را میبرد یا زور و ستم
 آیا میگوید دولت نفیض کند که کدام اهل طاعت علی است و نفیض از او نمیکند و ستم است
 اینرا نفیض کند و مواجبه و طایفه را نداند که اهل و عباد و با جا میدهند با جا میدهند
 به نفیض می شود خواه به هر کس که در میان میداد به هر کس که اهرار کرد به هر آفره عالمه
 و بعضی بخوابد یا موقوفات است و ستم است و ستم است و ستم است و ستم است و ستم است
 کاین منفره اهل است و اینکه میگوید ستمی است که ستمی است که ستمی است که ستمی است که ستمی است
 نگردد که آیا با نفیض می شود به دارا آن منفران است که در موقوف علیهم شرط نیست یا زکوة
 و افسار و ستم است یا میگوید و ستم است که از حکام شرع با هر کس که میبرد نفیض از استحقاق و قد
 کرده به هر با نقد البائل و غیر ستمی نیست به هر با سیر یا سیر مال و مالک و عا و در
 و طبع و دفع و در اویش و غیر هم منع نشود که کدام یک نفیض می خواهد یا کدام نفیض است آنچه
 شده اصلاح آن کافی است آنچه شرع نفیض از موقوفه وافی است طریق ستم می کند و امراء

استحقاق

که شروع شغل کار خود را که می باشد سرزند و باید که بر آن سابقه و منزلت داشته باشد
بیکاران و اقربا و فطامه بشما همه میزنند و باید چنانکه در طلب خیر باشد باز با دوازده سال
میکنند مقرر مطالبه از اعیان و دفع میراثش بر اهل سرافراشته از آنکه سبیل حاجت زیاده را
میکنند بعد از این آسوده از این همه خواهد شد و چون مالیات در حق هدیه بشما و از خواهر
آمد و در او شش ماه بعد تحقیق بعد از اتمام خواهد شد و اگر در طلب داشته باشد بخیر
و بدست برین که بر این میگردد اعیان است اطفا کند بر یکدیگر خواهد شد بطوریکه در هر چند
و اگر کسی از دیگر عرض داد و نکاح یا شغلی در میان میثاق نموده و در آن وقت خواهد شد
که مردم از آنکه بیکران آسوده باشد و از این با بعد از آنکه از خانه شریف
که عادت کرده اند بگذرید و دیگر اطفال بسیار خواهند رفت و آن اطفا را با نصف تعلیم
برای آنها هم تیر خواهد شد شاد و عرض میکنم مایه روحی دارد و انکسار دارد که از آنکه
و تعلیم کرد و خود باید دانم و بداند که در آن وقت مدارس افتتاح شده و پیش و وقت است و معلما
خواهند شد که بر عمل و صنعت سبب بقای عمل و دارا شده شود و آن است و آن است
میرسیم بر مطالب این امر و وقت انکسار است و اگر کسی در این وقت که در وقت شریف
و بیکار است از آنکه مایه و اسباب اندام و فقیه شد چنین است و آن است که در این وقت
مایه و اسباب باید داده شود با از هر استقراض و دلی با از هر استقراض که در هر وقت
برین است که در طلب میکنند شغل و آنرا در این وقت مایه داده شد و اگر کسی
بیکسی و بیکار از آنکه شغل شده یا بیکسی شود از این به در خانه و در این که با اسباب
و مونس از آنکه بیکار است از آنکه مایه و اسباب اندام و فقیه شد چنین است و آن است که در این وقت

[illegible]

[illegible][illegible]

هم صفت و کسی باشد در کانون اسلام است فغان این هم کس است بول که فیه
از کجا میانه هر دو قاع خلق را تا به جز شهادت به باشد و مکتوبه بول یکیم از
آنکه آن واقعه از خلق یکیم کنیم محقق شود و پیشتر هم شهادت به هم مکتوبه
آنکه بول را داجه می به بر یکیم و تحقیق شهادت به اگر تحقیق کنیم و حق فله
او را بر میانه بول می به هر که فله فقه و او را بگویم و شهادت به بول می به هر که شهادت
تحقیق کنیم و اگر کسی که شهادت به می به هر که فقه و او را از این ساطع اجرة
بشهادت فقه و او را شهادت به که کسی بول را داجه و فله او را شهادت محقق شود
و اگر آن طرف دیگر اول بول به به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق شود
والله بول می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق یا مال
مقصود او را بگویم این عمل حرام است از حدیثی که می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
بول این جاعه فیه هم فرموده اند اگر از فله شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
دارند خوب زراعتی تواند اکثر آنها مثل من از اولاد و میان و از این می به هر که شهادت
مطابق می آنها از عمل این است که آن جاعه شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
از آنها و فله است و هر از شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
می به هر که از فله می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
روم که از او شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
اختیار کنند کسی که می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
خدا می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق

از کجا میانه هر دو قاع خلق را تا به جز شهادت به باشد و مکتوبه بول یکیم از آنکه آن واقعه از خلق یکیم کنیم محقق شود و پیشتر هم شهادت به هم مکتوبه آنکه بول را داجه می به بر یکیم و تحقیق شهادت به اگر تحقیق کنیم و حق فله او را بر میانه بول می به هر که فله فقه و او را بگویم و شهادت به بول می به هر که شهادت تحقیق کنیم و اگر کسی که شهادت به می به هر که فقه و او را از این ساطع اجرة بشهادت فقه و او را شهادت به که کسی بول را داجه و فله او را شهادت محقق شود و اگر آن طرف دیگر اول بول به به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق شود والله بول می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق یا مال مقصود او را بگویم این عمل حرام است از حدیثی که می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق بول این جاعه فیه هم فرموده اند اگر از فله شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق دارند خوب زراعتی تواند اکثر آنها مثل من از اولاد و میان و از این می به هر که شهادت مطابق می آنها از عمل این است که آن جاعه شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق از آنها و فله است و هر از شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق می به هر که از فله می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق روم که از او شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق اختیار کنند کسی که می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق خدا می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق

چون اکثر آنها می به این زمان دست فله و بعنوان میاده و فله شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
پوشید و این فله از فله شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
آنها و فله شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
است صفت اینها و تحقیق او را می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
کسی را شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
و فله شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
هم کسی که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
با و فله شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
خود او را می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
یکه دیگران هم می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
عمل خود را می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
یکه آنها که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
یکه آنها که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
اگر در فله شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق
تمام باشد می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که شهادت به می به هر که تحقیق

و حال اهل آنها را بکس و دادار و اگر خود مایه و اسباب باشد و نه خود و الله از دستم قواش
 با اشیای مایه و اسباب داده که بکس بکند و آنها که طاعت به چشمت و وقت تحصیل علم این است که
 آنها را معوض آنها آرند هر کدام اهلش و از بر تحصیل علم و وقتش که نشسته از آنها هم نشسته
 گفتار به زبانی که حله و زنده و ولایت نظر بر این فتنه که کلامی است که هر کدام از آنها
 که فتنه بجای می آید متحول می شود و فتنه که دریا جیتی نمک از اهلش که عمل آنها و متوجه با او
 بجای آنها و دادار و معوض بجای بگردد و آن تحصیل گفته که کلام و این دو بیت نظر قابل
 جز به کلام را که می شود از خود و دست کلامی که در دست و نظر از خود و هر کدام از این
 از وجه طاعت به چشمت و معوض که در وقت تحصیل علم و وقتش که نشسته از آنها هم نشسته
 و هر طاعت به چشمت اگر اسیر اگر عرض بکنند و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 و آن این است که هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 قدر از طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 بلیغ حال قدر و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 می شود که کلام این حدیث هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 دیگر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 و بعضی را که گفته اند و بعضی باز با هم و بعضی با هم و بعضی با هم و بعضی با هم
 که می باشد و علی از خود و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 نیست و نه در وقت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 متاعی که در وقت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 پس و

الحمد لله رب العالمین

پس و ولایت استخراج آنها از حق متفرقین اقدام کند با کس که در هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 متفرقین که واسطه اهل طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 در آید آنها را اعانت کند تا آن مقدار از موقوفات مدارس غیر مدارس که متفرقین و طاعت به چشمت
 و کس در دست شمس خان و غیر متفرقین است استخراج کند اگر چه واقعه قیامت با و طاعت به چشمت
 هم کرده باشد بر این کلام شیخ متفرقین و فاسق معزول است و اگر در وقتش که کلام با هم
 ملکیت متفرقین است اعلام عام کند که هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 آن طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 اشرا در عالم و اعانت و ولایت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 محقق که در دوا سنا و معوض طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 کتمان کرده اند و وقت به این و شیخ ثابت می شود بلکه اگر وقتی معلوم و معوض طاعت به چشمت
 باشد باز نظر و تأمل و دخل و خرج آن کند بعد از تحقق و تعیین موقوفات محصول سالیه
 هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 و معوض طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 بر تفصل معوض طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 بلیغ معوض طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 مدارس و باید برای اصلاح مدارس جمیع طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 که قصد داشت و از خود و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 می چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 و این اساس که معوض طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت
 و طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت و هر طاعت به چشمت

البته مردم دیده اند که در حکومت و محکمه عدالت اعمال می افتد و نیز این اشکال که در دفتر عمومی نیست
 و راه را اشکال پیدا کرده خود بر وجه کرده و ثبت خواهد کرد و در دفتر عمومی هر سال تمام
 و نمود و تابع و دست طاعت معزیه که همیشه با شریان علی هسته محفوظ با نه تادیه
 خروشه است و که ظاهر شود مقابل با آن نایب یا اگر سید یا که شد یا در بیکه که می یا فعلی
 راه یافته و را با نگه داشته و در بین طرفین دفتر برای محفوظات خواهد بود و بهیچین
 و دفتر برای وضعیت ملک سایر محال است که که اهل عدالت خود خواهد بود و بهیچین
 و فعلی دفتر نایب و این قسم است و در وقت ثبت و عکس و اجرائی همیشه با اطلاع چند
 موثق مسلم از اهل عدالت خواهد بود که علم اهل عدالت و قضا است و اهل عدالت و اهل عدالت
 تقدیر کرده باشند که بطریق دفتر عمومی است که شایسته و او بهیچین آنها هم سبیل و در دفتر
 باشند و است و دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر
 هر عملی غیر بر آن قرار گرفته و ثبت و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر
 نشود و بعد از هر عملی که در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر
 محکمه چند باشد و هر یک که در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر
 که بر او در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر
 بیل و از ده او است یا منوط بول شود و هر یک که در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر
 قبول بقدر قدرت خود که موافق میل و از خود می نماید اگر کسی است که از جانب خود
 و دولت معزیه شده است شرفی با اهل کاف و غیره را می رسد که خواهد بود با قانون دفتر
 شریعت یا بعد از آنکه و اگر خلاف قانون نایب در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر
 و دولت و حکومت نایب باشد و در دفع سلوک خلاف او را کند و موزا کرده به از نایب و اگر
 منصف باشد و دولت و دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر

قضا و عدالت

عدالت و دولت مستقر که حکایت آن هم قانونی و فنی و فنی و فنی و فنی و فنی و فنی و فنی و فنی
 و از آن هر دو رعیت دولت و اهل کیش رعیت هستند که معادل کرده اند ملک ایشان رعیت
 از آن در وقت محمول زیاد بر قضا که بطور شریع مقرر کرده و بعد از ذایع و از نموده هر
 سلطان معالیه و عارض او دارد یا چه حکومت شریع یا غرض با و فعل و از پس که در میان
 ایشان علی شریع یا عرفی واقع شود رجوع به خصوص و امور دولتی و شریعت نایب یا بطریق
 قانون حکم شود و اگر خود کسی است که منصوب از نایب دولت یا حکومت است و قضایت
 آن را دارد یا بدین طریق قانونی شریع رفتار نماید یا معزول کرد و حکم حکومت و شریعت
 میان او و از این اصل و نظر از رعیت جاری شود اگر کسی که می از هر این بیانات
 ظاهر شود که معزول است و معالی تسلیم و حفظ قانون استقام و در هر امر بطریق شریعت
 و احکام رعیت علی شود و این کمال اشکال دارد زیرا که در میان اهل عدالت و اهل عدالت
 و این بیانات جمله قضا است و میگویند با شریعت هر که عملی شریعتی است که حکم
 میگویند بهیچین شایسته امیران این است که دولت و در حال معزول و قانون رعیت
 که بهیچین این است که در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر و در دفتر
 یکدفعه نام نایب بر سر سند علی شریعت جلوس کرده و رعیت و عدالت هم رعیت این کرده
 بلوی و ضا شود از این باب است که میگویند و فرنگ نایب که کشتن را و اهل عدالت
 نکرد و این را معزول نموده و بعد از این با کمال این که حکم کرد و ترقی نمود و بعد
 ترک و در شریعت خود را کرده و بعد از آن اتفاق عقد علی نموده استقام یا فضا
 و از هر یک است که عقد و خوار فرنگ نایب یا حکم نایب است و بهیچین شریعت
 و معزول است علی طاعت و از این است که اینها هم بهیچین در مقام عمر اهل عدالت و شریعت
 اقدام نمی کنند بلکه در آنکه معطل است که گفته باشند او را و نایب و بعد از آن افسان می

میخواهی و آن در عمل کردن باین مذهب نیست و یا سلف یا کلو آن قانون که
جاری کرده و ترقی نموده اند کدام است و آن قانون شیخ که سبب تخریب باشد کدام
محقق کن هر آن را جاری و این را ترک میکنیم و الله اعلم انما کنی و اما بیکه موجب
ترقی و نظم است همه را خواهم دید که باین قانون و احکام این شیخ است جاری کرده
و سبب تخریب هر غلط فای است که خود انداخته اند و خوانی این شیخ موجب
افضل اهل انبیاست و در احوال ماست بعد از آن که قانون حق باید انقضای
این قوانین و سیرا اجرا کنی و چنانکه نام را در شیخ میدارم شیخ این شیخ و این نام این
و نام دیگر گذاشته شود و توفانی و در دنیا و عقل خود است این مطلب است چنانکه این
و تالی سلف در میان قوانین اسلام بعضی موجب تخریب باشد و خود و آن ترقی
باید که عقل را در و طاعت ترقی قوم خود است با ناز آن جزئی که از احکام خود
فنا و بزرگ جانش بود و عقل باین خیال افتاده که با الله بیکه شیخ باین نفوس است
که ارض اهل و تابع چند نفر که از میان انبیا اند و مذهب که این که همه اینها
است و اندام است و ترک قوانین اسلام کنند بعد از آن این عمل و عقلی و این عمل
عنه و ادب و ترقی قوم را خود و اندام است و تفسیر قانون و تفسیر شیخ
ترقی اقدام کنند ای میباید اگر بود و فواید فکر و خود را از خدا خالی اگر باشد
مطلبی که در هند و هند و خدا و شایسته است این مقدار نفوس بر و جا و رانده و شایسته
در یک روز و در جهان با هم و در همه نایه پس با نهم نیست متقدم اگر شیخ است
و مذهب دیگر تراش و جمله و ترقی اسلام کن و قوم خود را بنام کن و در میان

مرشد

مرشد و اگر کسی شیخ خودی و نداند مذهب و حشر و نشر و تواتر و غیره و ترقی
و کمال است و تفسیر اهل طاعت است بلکه نفس شیخ و دنی دار همان نفس شیخ است
و عیش و عشرت نفس غلبه خود را میخواهی از دنیا بطل بر جان کمال عقل و کمال
چیز رفیع نیست را خواهی که چه همه از غلط شیخ عمل آید و از حق و طاعت اگر
از اقوام خود بیایا شود روزی روزی و هرگز از این و حال از این و تفسیر و ان
قوم دعوت انبیا و افاضان نام و نشانی ترقی و توفیق و توفیق و غیره و در آنکه و توفیق
همه را در از خود و در و طاعت و حکمرانی با آقا سید و در شیخ و شیخ و شیخ و شیخ
انسان خارج و به شیخ و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ و شیخ
این حکم هر روز و هر روز که بر این توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
کند و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
بیشتر و بیشتر و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار
توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
چون بزرگواران است و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
در این هوای است و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
کشته و از عیش و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
سکرم نش و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
میدارند و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق
توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق

[illegible]

۴۰۰

[illegible]

مخالفه دنیا اسلام صحیح

[illegible][illegible]

کرده اند و سها ظالم و محسوب شریعت و دولت و ملک و رعیت اینها شده و حقیر رعیت اینها
 میگویم و از عقیده و اهل انصاف و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 امر و اطراف دولت و علم اینها شده و از امر و اینها را میگویم که بی فتنه و بی و شریعت
 شده و از جمیع فتنه و بجز اینها که اندر در دولت و ملک و علم اینها و اهل و وزیر و
 و دست اندر کارند و از علم و اینها که هر چه را در دست و پیش و پیش و بعد و
 عالیت و اهل شریعت و جمیع و قاضی و محقق و آموختن و از علم و دیانت و برز و برز و
 جری هستند باید در مقام صالحه و معصیه اینها باشد که اینها که در حق و معصیه اینها را
 و وضع کرده و از کار برین بزرگ و کمال و از دولت و شریعت است و بعد و دانسته
 ملک و بعد رعیت و از جمیع و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 جماعت که اهل سب و برادر و در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 بر با سب و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 هر که باشد و کس در اوقات پیش و بعد و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 بهتر از انصاف و دولت و دخول در اینها و اطراف و اطراف و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 پس برین سب و اهل اینها و در وقت و معصیه و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 شده و از اول و بعد و شریعت و علم و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 و عار و وضع و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 معاند و مخالف شده و در علم و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 جماعت و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 تقویین و کس که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 انصاف و

اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و

پس اینها را بر صحن امور و شریعت و محسوب و کس که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 و رؤسای اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 و دولت و در بدین کار که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 گویند و در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 جویند و مقصود اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 و تمامها و در بر علم و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 خوار نشاندند و اسب و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 گرفته و از ان شریعت و کس که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 مواجب و در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 غلبه اعدا و در دولت و کس که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 و بر بال سلطنت که عبارت از لشکر و اسلحه و اسب و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 که بر اینها از دولت و کس که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 کرده و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 بلکه دشمن سلطنت نموده و اسب و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 بجهت و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 از ملک و کس که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 عدالت و اینها که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و
 و قورخانه است و کس که در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و

و در حق و تقویین و انصاف و علم پس میگویم ظالم و محسوب و عدو حکم و

و مستحق و تضرع مال و وقت باقی را بر دهنده و توفیق بنحوی که یکبار زنا
و غیره و توفیق با مال یکدیگر با ظلم و غصب و سرقت و شرافه و انکار حقوق و ظلم و
تقدیر و ضحاک و رنجه با هم و نادانستن کار و حیل یکدیگر و دروغ و حیانت و معاملت
و غیره را هم میدانیم و میدانیم و جهان با حق در راه راسته دین و منهدم و حفظ بنحوی
و حوزه و مکتب لازم میدانیم و لازم میدانیم که نگذاریم از اعیال و اولاد و خویش را مال
منهدم و مکتب ما خوار و ذلیل گاه و گاه باشد و یکبار و تنبیه و ترس و سوال
از مردم و عز و زدن و با حیل و تدبیر مال مردم بدون راهم میدانیم و نهایت لازم دارد
در نزد ما تعلم علوم شرعی و عدالت و اجراء سیاست بر این نظم امور را و ضحاک و اقوال
اهل طاعت یکدیگر خدای و رب و دیگر وسیله با هر مرد و هر ضلع و منفع و تمام و کمال
دارد و نهایت لازم دارد در نزد ما که مفسدین و فاسقین و تحقیق کنندگان امور سیاست
قاصد باید و در نهایت تقوی و دین و عدالت و کمال علم و حفظ حق باشد حق و شرف و نظر کردن
بر مفسدین و تقاضای حق و کفایت از دشمن و بر سر و رسم و قضای حقوق و ابر و باطل و انکار
از یکبار هم راهم میدانیم و چنین استی که این شرایط را دارا باشند و اهدای الله علیه
میدانیم و لازم میدانیم سلطان و رئیس ما هم باین نحو که باید و اطاعت حق و سلطان را
لازم می دانیم و او را از غنا و عز و زینت و دارم و هرگز که بدست عدل و کفایت و تدبیر را روا داریم
و امور هر اهل منهدم و یکبار یکبار مثل نفس خود و نظم بنحوی هم و نهایت مساوات و عدالت
در میان اقویا و ضحاک لازم میدانیم و هر چیز را بر خود نمیخواهیم برابر و یکبار هم باید
نخواهیم و هر چه برای خود نخواهیم برابر و یکبار هم همانرا نخواهیم و کسی را که خود ذلیل

نشان

نشانیم چنانچه امر المؤمنین علیه السلام و رضی و قبیله شریف بود و عزیزش را هم خشنود
میفرماید یا بنی اسرائیل نفسک من لانا فیما بینک و بین غیرک فاحبب لعلک
ما تحب لنفسک و اگر چه ما نگه نگاه و لا تظلمک ما تحب ان تظلم و احسن
کما تحب ان یحسن الیک و استقیح من نفسک ما استقیح من غیرک و ان
من الناس من یضاهی لهم من نفسک ای پس من نفس خود را همانرا که خود
قرار دهنده میان خودت و دیگر پس دوست و در برابر دیگران آنچه دوست داری
برای خود و نخواه برای دیگری آنچه خود خواهی از ظلم و بر یکدیگر کن چنانچه نخواهی
بنظرم کنند و خود به یکدیگر کن چنانچه میخواهی از خودی نه باشد و از خود قبیح و
شمار علی را که از دیگران قبیح و بد و شمار و راضی باشد که بنحوی که آنچه از خودی
به یکدیگر بنمای و چیزی که عیبی را که اگر چه آنچه عیبی را که باشد و مکتوب را که دیگر
آنچه خواهی برای تو گویند و بد آنکه عیب خود پسندیده و با حق و اقامه الباقی
و هم چنین به بنده منهدم و اصلاح امور مفسدین و فاسقین و بی ایمان و بی ایمان
و به بنده که با اولاد و دشمنان و راهم و محبت و هم وطن و عیال و خادم و محرم و قوه
و مادر و سلطان و کوریه و رفیق و هم سفر و معا مکتب و مکتبها و قوانین در بند
مقرر است که هر خوشی و فحاشیه و کمال عدالت است و نیست و نیست که در بند
ما در سیاست و نظم را بسته برای هر کسی که مخالف یکبار از این نظام نمایند
و قد و خود را مقرر است و باید و عفو و غماض از تقصیر و عفو را با سطر و شرف و فایده
و قرابت و بر یکدیگر و کوهی نیست و فقط شواهد ما را ترانه است که این اهل عجب

و اما اصل قانون یا نظریه خبر و خود را با این نظریه را می بیند و هم آنرا از خود

[illegible]

مقتضی آنکه از راه آهن سبب برطرفی و سهولت آمده شد و کثرت معاشرت شد
و کثرت معاشرت از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
و میوه و غیره و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
بواسطه آنکه از راه آهن و سبب شد و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
عادت کرده ایم و ترک نمیکنیم و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
ش و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
الوصول کرد و در معاشرت همه یکدیگر و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
افتش و در پیشگاه او لشکرها و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
نه از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
چنین حال است که داخل حاصل کرد و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
است و در میرا چیزی نماند و بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
مستحق از اینها شد و خود مستقل عامل کردند و اگر اهل ملک است و یا نه و یا نه و یا نه
کند که گاهی نیز نموده و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
قرار دهند و در هر دو و در هر یک از اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
له عالمه و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
دور دست و در هر یک از اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
و در هر دو و در هر یک از اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
اسباب کارخانه است و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش

رفتی

ساختن اسباب خود و حکومت اهل آید و باید همه در تربیت و تشویق اهل مدارس مانده
و از اشخاص عقله باد و با نیت خوش حالت تربیت یافته برایشه و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
نیز کامل در هر دو و در هر یک از اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
مواظبت در تحصیل اخلاق و فکر کردن و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
در بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
و غرض هر دو و در هر یک از اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
ثمرات حفظ دین و ملت و هر است و وطن و حکومت و تقویت ملک و سلطنت و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
و نشاط و غیره و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
باستخراج مادیات و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
و سر این قدر مادیات و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
و غیره و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
جای خدمت و لشکر و علم خلق و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
ما هم و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
کند و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
آن داریم اما قند و شکر که شیرین و لطیف و موهب صیقه است و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
و با جمیع بشر از غلات و اشجار و اجزاء قنات و انهار و جزئیات شنبه و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
از قند و شکر که شیرین و لطیف و موهب صیقه است و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
عقب اندازیم و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
دادیم کاش می دانستیم که آنکه همیشه در حال و وقت که در سراسر و در خود با هر شرف و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش
ترقیات و تکمیل است و از بهر اینها و بسیار و معلوم و کالات آنها با برایشه و از پیش

البته از این تاکیدات و تقریرات این اوراق معلوم میگردید که اشخاص و اهل اسلما فی حق
 ایران چه قدر با استعداد و باهوش هستند و این امر و جو او آید چه قدر موافق است
 معطی و نقص و این است که در حق و شوق نیست این کمال و وضع دارد که ترقیات هر قوم
 بحایت بهر جهت ترقی هر صاحب عقل و صنعت و کسب علم بدون غایده و تشویق است این کمال
 کانه طریق آباد کردن یکدیگر را هم نمیدانند که هر که در این راه ویدار نماید و تفرقه بسیار نیست
 میدهند و نظم نگاه دارند که هر کس هر چه داشته چنانچه و غایتش شود و آنچه نماید و عمل
 مالک خود را برده البتة هم حق خود را کمال میریزد و مالک خود از دست نماند
 و نه بگذارد از فاج و زود و علی این قدر کند خود را اگر مالک سرطانت که اشیا و توهمها را با
 با لب و هر چه کار را از کار و امیدارد و هر کس در صنعت میرود و علم و ادب و اگر علم نماید
 البته از دماغ او بیرون آید و او در اندک زمانه با این کرد و هر چه در صنعت علم بسیار
 فرض بزرگ است با یکدیگر صنعت و عدلی و استراحت می دهند این است که باید در میان
 بیچاره بدو و هم نماند که باید دانسته باشد بدو آن هم خوف نیست بر این که این
 در هر حال این جای و هند و اسباب عقل را هم کنند و تشویق نمایند و تشویق اسباب گفته و آن هم
 غالباً با تعلیم نیست که آن بسته تشویق و ترتیب است و کلن این بزرگ است و هر کس در این
 مالک و دانات هستند که بهر شریعت و قیومی با حکم کا و توهم بسیار صنعت و ترقی و تشویق
 میرسانند و این را تسلی ساخته بجا می آورند آن وقت مشغول و وقتی در فراغ نیست
 می شوند بگویند در غرض و جویم عیشی چه بعد از این مزق امان را با یکدیگر انقدر بداند که
 آنها با خراج کنند یا ترقی نمایند اما ما شایسته زان و اگر انان کرده تشویق میکنند امان میکنند
 اینرا هم فرو بردارند انقدر باشد حقیقتاً البتة اطباء و هند که علم و تدریج آید و آنچه عمل
 کنند از دست نماند بگویند یا رشته اعمال را کسب نمیکند این خود در مقابل هزار است

و انعامات و تشویق این کفایت میکند و بگویند تا خبر و وید و بدین بری
 و یک شایسته و بکران کافی خواهد بود کاشتا بسیر این علوم و صنایع با نظام تاج
 میرسد و آنها نیک از این کسبند و در اندک زمانه شایسته اسباب علم را فراهم
 کرده بعمل و امید باشند مثلاً در هند در هر چه علم معادن مشغول شده و از این
 تبار باشد که کارخانه و آلات استنباط معدن فراهم میکنند و آنها نیک اندازند
 دولت مشغول انحصار و بدین هر چه در میان قندهار مشغول استخراج می شود خصوصاً
 مدینه آهن و از طرف علم علم انکس و صنعت اسباب کربان و غیره مشغول می شوند و اینها
 که با شایسته در صنعت خود ملک عمل آید و اولد از اجماع اجانب خود می شود تا بیا
 بهر صنایع اجانب و لغو تباران که کرد و تا لاجز و لغو اگر در سینه اهل بلد
 مانده تبار خود و در ابعاد اهل راه که در صنایع خود مشغول است تبار و مالک خود
 تبار و شایسته بگویند صنایع تبار و میریزد و با بر حفظ این و هر صنعتی که خود از
 و مشورت کفار و بدو می شود و با جمعی که یکبار هر یک بجز از عقل و حسنه و علم
 از عکس خود و علم می شود و تا دیگران هم با توهم و در اقتضای احوال راضی
 جز بهر بار و صنعت از خود و غیره حاصل شود تا شایسته اجانب و بدین طبع از کمال
 میکنند و میدانند که در این عقل و غیرت و استعداد است و غیر اینها از خود بدین
 از هر آنها نیک و ممکنه کان کرده اند و عمل بر این قرار داده اند که عقل مال و مال و با
 و اعتبار و تشویق و برون مال کنند میدانند و عمل و عقل مال و علم و شایسته
 و قدر این و اجماع و تعاون را میدانند و هر طایفه و هر تبار را هم قدر و اعتبار میکنند

مکرر و مکرر که ام به سبب واد وادی بر حال که فلفل در دنیا به مشو و مکرر و در شکر
و خوش کردار و خوش خلق و خدا شناس و با حیا و در کسب و عمل است به او نظر و با حیا
از بهر و ذلالت از عین و غریب بهر از بهر است با قدر و غریب را که با کمال است و این
بها را که مکرر است از شکر و عظم و به حیا و مشو و هیچ جا در به اندازند اگر کسی بگوید
تو مدعی هستی که از حق شریعت و ادعای سبیل قره هستی این امر موافق تو ظاهر می باشد
که دعوت میکنی مردم را به اصلاح و علم شریعت و از دنیا و جلال مکرر و این
اسلام را که تعلیل با لایمدا و مکرر است با علم آخره و مکرر طریق تر بهر و عبادت مار
از مکرر مکرر که مشغولند با دوازده است بهر که قدر که مکرر خود را مشغول با مکرر و مکرر
و ایم و احکام و عبادت را با مکرر و مکرر که مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
و دنیا را بر این دوازده و با مکرر و با مکرر و با مکرر و با مکرر و با مکرر و با مکرر و با مکرر
عام مکرر معلوم مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
و مکرر از آن که مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
اعمال و یا مکرر کرده اند و با مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
هم از روز مکرر و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
از عام مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
معلوم است که مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
بهره و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
و دنیا و نه اهل آخرت مثل اهل دنیا و نه اهل آخرت مثل اهل دنیا و نه اهل آخرت مثل اهل دنیا

نموده

نموده با کتبیه اهل دنیا نیاید و احکام اسلام را که مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
این است که از اعمال مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
اسلام و از مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
با کتبیه مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
الانفعال مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
بریده و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
با این دنیا مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
صمیم و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
و با مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
جاه و جلال و مال و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
راه دین نام که از مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
این است که مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
لیکن مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
استقلال و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
از اینها و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر

اینها را مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر

و فی الحقیقت باطنی آردند لکن وقت مخالفت یکدیگر زمانه مخالفت نیست
 باید دست به سینه کرد و اده اصل اسلام را حفظ نمود بلکه سابق با علم اهل
 شرق از مشرکین متولد و آثار کفره هند و راجه و بوداییان و غیره و این باید
 محبت که در غربان شرقیان را سخته گرفته و تسبیح و ترانه و رقص و عیب و غیره
 می مانند زیاده از این بهتر آنکه در میان عالم اعراف و فرسنگ اگر چنانچه باید شود
 حرف صحیح کرد و وصراحت طایبان حق و دلایین و مشتافان حق کو تا بداند
 شود و طایبان از زوایای غول و اغوال اذن بیرون آمدن یا بنده اتفاق ارا
 معا بهر خواهی که کرد که هرگز خیال این را هر چه بیرون آنها نکرد و عقل را حفظ
 بعشر را در مشا و زبیده و لکن حقیقت چنانچه در آثار و علامات عجم و کثرت و آنکه
 رشتا مورد راست است فلان بجا نیست اعراض بر شود و می طلب است که ابدان
 مطالب غنا کنند و اگر ضعیف اهرار کین مقام اقرار آید و اگر قدرین هم حفظ باشد مگر
 خیال این وضع و اعمال بیفتد و کثیری جهان مستغرق غیبه و لطافت و عیب و این شرف
 هستند که اگر یقین کنند عمل مشهور دستا بدست آید و غیره را آتش و برای یکیش مثل
 مشک را بار کنند و دست اند کاران و دلایین جهان عبادت که ده غنا اند که اگر از همانند و
 حاکم و عالیه نفس و خواه با و رایه برای ایشان کفر و تهمید و وضع و خیال و تغییر و
 و عمل مهم و سوار شوند و با چوبی بینم روز بروز بدتر و اطمینان صعبتر می شود و روز بروز
 خلق از شرع و دین و انصاف و عدل و در میان قضا و روز بروز زشت و فساد و انقراض
 عباد و تفرق و رمل و شایع می شود و روز بروز زشت و فساد و انقراض و طایفه شرعی شود

الف و حقیقت باطنی آردند لکن وقت مخالفت یکدیگر زمانه مخالفت نیست
 باید دست به سینه کرد و اده اصل اسلام را حفظ نمود بلکه سابق با علم اهل
 شرق از مشرکین متولد و آثار کفره هند و راجه و بوداییان و غیره و این باید
 محبت که در غربان شرقیان را سخته گرفته و تسبیح و ترانه و رقص و عیب و غیره
 می مانند زیاده از این بهتر آنکه در میان عالم اعراف و فرسنگ اگر چنانچه باید شود
 حرف صحیح کرد و وصراحت طایبان حق و دلایین و مشتافان حق کو تا بداند
 شود و طایبان از زوایای غول و اغوال اذن بیرون آمدن یا بنده اتفاق ارا
 معا بهر خواهی که کرد که هرگز خیال این را هر چه بیرون آنها نکرد و عقل را حفظ
 بعشر را در مشا و زبیده و لکن حقیقت چنانچه در آثار و علامات عجم و کثرت و آنکه
 رشتا مورد راست است فلان بجا نیست اعراض بر شود و می طلب است که ابدان
 مطالب غنا کنند و اگر ضعیف اهرار کین مقام اقرار آید و اگر قدرین هم حفظ باشد مگر
 خیال این وضع و اعمال بیفتد و کثیری جهان مستغرق غیبه و لطافت و عیب و این شرف
 هستند که اگر یقین کنند عمل مشهور دستا بدست آید و غیره را آتش و برای یکیش مثل
 مشک را بار کنند و دست اند کاران و دلایین جهان عبادت که ده غنا اند که اگر از همانند و
 حاکم و عالیه نفس و خواه با و رایه برای ایشان کفر و تهمید و وضع و خیال و تغییر و
 و عمل مهم و سوار شوند و با چوبی بینم روز بروز بدتر و اطمینان صعبتر می شود و روز بروز
 خلق از شرع و دین و انصاف و عدل و در میان قضا و روز بروز زشت و فساد و انقراض
 عباد و تفرق و رمل و شایع می شود و روز بروز زشت و فساد و انقراض و طایفه شرعی شود

الف و حقیقت

در سینه

در آن وقت جز از شرق آورند و جز از مغرب آید با آنها الوان کردند شاید
 مراد این باشد از طرف شرق و مغرب شایعه و اسباب یکبارگی میاورند و آینه غیب
 کرده از آنها بار خود اسباب بجل و زینت میکنند و الوان میورند یا اینکه بعضی طلب
 و ادب است و طرف مغرب بیان این طایفه الوان قلمه میورند یا اینکه جامع از شرق
 و چاقی از مغرب بطلب و که اگر در این میان است میاید بعد میاید و ای بختی
 از این و ای برای این از خدا این معنی آخر مناسب است که هر ضلع هر روز
 بعد بخوابد و در کینه غیر او احترام کینه کینه را کند و از تقصیر و نقص و جبهه
 و سگی این شکل است و در لفظ اول شیطان است آن وقت در آن برهان است
 کینه زمان بر آن لفظ لواط و مظهر نماید و بر سران مردمان غیر و نفس نماید
 و حشران در خانه ما و مردان بزبان شبیه شوند و زمان برود یعنی در عالم کفر
 و لباس و زبان حاجت بود و مردان بر سران مردمان است و از آن سرچشمه بر زبان با لفظ
 سبده را مطلقا مثل بیع و کفایت و فراز از خود و عداوت با لفظ کینه و مظهر حاجت
 بسته و در لفظ از هم دور و کینه قلوب متعصبه و زبانها متعصبه و آن لفظ را کینه و غیر
 زنی سازند و پوست کینه است و آن وقت را اشجار و غیبه و زرق و جواهر
 و دین خوار و دنیا بله و با اعتبار شود آن وقت طلوع بسیار کرد و وقت خدا جاری
 نکرد و بعد از آن زمانه بلکه خود را ضایع کردند آن وقت غیبه کینه بر آن فرج
 و زهره و ادراس برای تبار و ادانی برار و دسمه و آن وقت اقوام و فرزان برای
 غیر خدا ایام نوزد و آن را نماز کنند و کردی فقر و مسائل شرعی باید که نیندازند بلکه
 در آن وقت

بخوابد از آن طرف و عداوت با آنها است

با آنکه نفس از آن زمانه بخوابد و عداوت با آنها است

و ایشان را در دهم سبب میورند و این است

و این است

و اوله دناسيا شود و قرآن خواند و بايكه يك مجله و نيا در آينه آن وقت
 حومات و حرامها را نماند و معاصي كسب كند و اشار بر اها رستگار شود و در
 فاش شود و با جفاي رويش و احياء حق با كبر و با باطنش را كند و با
 در غير موقع باره و آله است و بعد از اين امر او را شرف اند و او را شرف و شرف را
 قيم و سكرانكارند و مؤمنان را دليل از كبر و شرف و عالم را نماند و در ملكه ميكند و كرامتها
 در ملكوت ابي را جاسوس انا سر خوانند آن وقت بفرقه رحم نماند و حق را نيك كسي
 در پناه و بعد از مردم سوال كند و كسي هم بگفتن نماند تا ميگويد و او را شرف و شرف
 صلاح ادي و در بجهت و شرف و نماند و با كرامت انا چنين كس كند و تا آخر حد و شرف
 غفور و غفور و نماند و در حد و شرف و شرف انا از حد و شرف و شرف
 ميگويد و وقت شرف و نماند و كليم الله ما في در به داره و شرف انا است و شرف
 مردم نماز را بر ايند و انا شرف و نماند و در به داره و شرف انا است و شرف
 بگيرند و با كرامت انا شرف و نماند و با كرامت انا شرف و نماند و با كرامت انا شرف
 و مشوره با زمان كند قطع ارحام نماند و به انا شرف و نماند و با كرامت انا شرف
 و علم را ضيف نماند و ظلم را غفور نماند و اماره في روزه را ظلم و عرفا غسان
 باشند و قرآن را شرف و نماند و با كرامت انا شرف و نماند و با كرامت انا شرف
 مصحفها را شرف و نماند و با كرامت انا شرف و نماند و با كرامت انا شرف
 جهات به متصل و قلوب مختلف و منفصل عمد را بگنجد و وفاء كند
 زمان با شرف انا از عرفان نماند و با كرامت انا شرف و نماند و با كرامت انا شرف

و كلام

و كلام انا مقبول بود و بزرگ قدم رزق دلي كرد و از شرف و شرف را شرف
 شرف و شرف نماند و خاش را امين كند و آله است و بعد از اين امر او را شرف
 اقل العرش نماند و كانه انا را انا و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 شرف كند و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 با بار شرف بدون انكه حق را نماند و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 دنيا را با شرف مقدم دارند و دوست شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 اگر و انا و شرف انا از حد و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 بسرفه شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 طواف از شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 چون دير حق و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 و قرآن كه نماند و انا شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 و قرآن انا و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 كرد و و دي انا انا انا انا انا انا انا انا انا انا انا انا انا انا انا انا انا
 منع نماند و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 كه نماند و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 و فاسق را و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 و ارحام را قطع ميكند و نماند و انا شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 بخند و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

و مردم مع و سایر را با یکدیگر و مال بغیر طاعت و امری میکنند و دیگران منع میکنند
و مؤمن را از طاعت و عبادت منع نمی کنند و بر سعی و راه خدا ملامت نمی کنند و مسایع می
آوردند و او را ملامت نمی کنند و کارهایش را در دنیا و آخرت و غلبه اسلام و اسلام می شناسد
می شود و شراب را آشکارا می خورد و اهل بخور بر سر راه می آید جمع می کنند و کسی که از خود
گفته خوار شود و ناسق اهل آوردن اعلایک خدا شنیده و نه منع کرده و در کثرت نبوت
شده و معانی آيات و مقامات و اهل حق را حق می کنند و دوستی ایشان را حق
نمایند و خفیه دارند و راه غیر را می بندند و راه شر را باز می کنند و بدعت از خود
معتل می کنند و ایشان را منع از بدعت می کنند و مردم چیز را می گویند و نمی کنند و مردم آن
غذا را حق می خوردند که با مردم دیگر نگاه کنند و زبان خدا را حق می خوردند که زبان دیگر
نمایند و مردم با یکدیگر می کشند و زبان ما به حدیث قبل از نموده و زبان مثل و
برای خود می بیند و می بیند بر این حق بخور و مقاماتشان در دنیا ظهور می کند و
زینت و آرایش می کنند و خانه زن برای شوهر می کنند و بعضی مردان مردم مال می بیند که
و می کنند و با ایشان را می کنند و با زنان آنها می کنند و بطور مردان می بیند و بر این
می کنند که زن را می کنند و می کنند که چون فلفل از میوه را و و جبهه را و جبهه را و جبهه را
و مالداران را و عیال را عزیز تر می کنند و با خوردن آشکارا شود بطوریکه با خوار را ملامت می کنند
و زنان زن را کار افتخار می کنند و بشوهران رشوه دهند تا زنان و مردان دیگر سعی می کنند
و بشوهران رشوه می دهند و عیال را احرام و حرام را اعلان کرده و احکام را بخواهی
نفس نهاده اند و اهل حق و بخور را در جوار خود انظار می کنند تا بهمان گفته بگذرد

با اعلان

با اعلان می کنند و مؤمن قدرش بهی از می کنند داشته باشد مکرر و اجود و مالهای
بسیار جمعیه خدا خرج می کنند مثلا با جوسان یا از این یا آن خانه و بخور از می
پناه تو مان بکمال شوق به به دوستی گشتان به شبنم سنگ و در توبه و احسان می دهد
و حکام کاخ را از مقربان می کند و مؤمنان را در کردار و حکام رشوه خورند و مال بسیار
و چند که تا حاکم شوند و حرام را و طاعت کنند و بان گفته نماید و در راه به می کنند و
بجهت مشهور و غیر مشهور کرده و جان و مال را برای راه تلف می کنند و در راه خاکی
با زنان ملامت می کنند که چرا با اقربان روابط می کنید اینرا از دنیا تر و بهتر نماید و نزد
زنانی ناشی و فرستاده می کنند و بان خورشید و باشد و زن خدا و خدای شوهر می کنند و شوهر
معتور باشد و بشوهر خود نفقه می دهد چنانچه شوهر زن می دهد و در خانه می نشیند و زن
و کثیرش را به دیگران اجیر می دهد و بان عاشق می شود و سوگند دروغ می زند بسیار رشوه و قمار می کند
و شراب را آشکارا می خورد و از آن منع نشود و زن مسلمان بکار فرجام دهد و به دوستی
اشکار کرده که بر آن می کنند و منع نمایند و قدرت بر منع نباشد و زن دیگر حکام می کنند
که بعد از آن اهل بیت افتخار کنند و شوهران دست و پستان را با قبول نمایند و مردم بدعت می کنند
راغب شوند و شنیدن قرآن مردم کران آید و شنیدن سخن باطل آسان شود
و مسایه از ترس زنان مسایه با و احترام می دهد و عده و عده اطفال مانند و بخور می کنند
نفسیه و عده و عمل شود و مساجد باطل و غیره منقش شود و در بیکو ترین مردم
در عمو و اقربان از نه و عمو می شود و سخن چینی ناشی و ظلم واضح و تمکار و غیبت
و طمع کرده و بعضی بعضی عیال را خلق می کنند و در توجع و جهاد بر این خدای گفته

چنانکه با مردم خوار و در خواران با هم

و در عمو و اقربان از نه و عمو می شود و سخن چینی ناشی و ظلم واضح و تمکار و غیبت

و طمع کرده و بعضی بعضی عیال را خلق می کنند و در توجع و جهاد بر این خدای گفته

و اولی فی صلوات و طهارت و مقبول است و اذان نماز را با جود کند و
 بر شود از آنکه از خدا ترسد و گوشت مردم را بغیر نجس خورد و شراب را برای یکدیگر
 و منفعتی و مستحبین از کند و از زندقه متنبی شعور باشد و آن را غیبت باشد
 و چون چنین باشد او را اگر ام ممکنه و از اوقتی نمایند و او را سبب متنبی نمیکند
 و عود دارند و دید یک مال عیان را نهند و خود را با صلح و تقوی مردم نمایند
 و قاضی و رافع کنند تا بخلاف امر خدا حکم کند و حکام شرعی از اطلع بمائت
 رسیدن نماید و سخن ایشان میبرد و حکام شرعی مال و رش و ایام و تقیم میاند و
 بقیع فاسق با بغایت و در شب بپایند و دید یکد و شراب مردم را از تقوی میکنند و خود را
 عمل نمی کنند و مردم با وقت از استخفاف کنند و آن را غیبتی بر و سهل انگارند و دیگر
 صدقه و زکوة و وجهه جز با واسطه مردم فقیر میدهند یعنی بلا خط خدا ندادند و سطر را حفظ
 دارند و آن را بعد از امر را برام و سؤال میدهند و خود ایند بآون نمی کنند و دید یک
 مردم بمقت وضع شهوت و عجز و تباست که شانه که از عقل استیاهرام و دیر دنیا
 با ایشان رو کرده و ایشان را گفته است و ارض مندرس شده چون این علامت را دیدی
 بدانکه مردم در سطر خدا و مستوجب غضب شده اند و ایشان را هلاکت داده و مکریمه جز یک
 که اراده فرموده و مشط آن را باشد و بعد کن که ترا خداست تا میر جلال و اید و تو خود
 در عالمی با ایشان که یک جانست آنکه اگر خدا سبب ایشان را ناز شود و تمام دنیا ایشان باشد
 بر آنکه در حقش در حفظ ترا زود یافته و اگر در میان ایشان باشد و ایشان را گفتا رسیده و شما
 باشی بدانکه خداست با هر یک که از افعال نغیر نماید و حقش با ایشان نزدیک است به آنکه هر

خواهم

خواهم احادیث که بر این مباحث است ذکر کنیم محتاج کن به و خواهیم به غرض این بود
 که بدانی که ما را خبر داده اند را حاکمیه بطریق غیر از انقضایست امور و شیعیان شرور
 و ظهور و غیبت و حکم شرعی است و در حقش هم از حقش هر یک از احادیث و نقل
 علما بر آنیه و کلمه علما صریح و جود و غیبت است و از آنکه مردم را کان باشند یا اگر ایشان را
 و در حق و غیبت و افترا بعد از آن و صریح و در با و زنا و شر و سبک و در با و ترک عبادت و قطع
 ارقام و جنگ ارقام و عرض بر دنیا و کلام الله و ارقام و اهل العلم و ذلک من ذلک و زندقه
 فاسق و غیبت و افترا و اشتها و افتات و ترک کلمه و دو حکام و ترک کلمه و دو حکام و دو حکام و دو حکام
 و شهادت حق و حکم غیر از انزال و لفظ و حق بر آنکه با افعال اهل علم و اهل علم و اهل علم
 قرآن و در حق و احکام و ترک کلمه و ترک کلمه و ترک کلمه و ترک کلمه و ترک کلمه و ترک کلمه
 خلق دنیا و سستی مردم از دین و بی آنکه از صاحب و قبطی و جود و جهامات و اعتقادش
 نیات و ترک مواظبت و جهامات و سستی مردم از دین و بی آنکه از صاحب و قبطی و جود و جهامات و اعتقادش
 امور بد و اسد و اشتها و نفس دین الله نام و اهل علم و اهل علم و ترک کلمه و ترک کلمه و ترک کلمه
 و با سستی دین و اندر اس و عقاید و رجوع کثیر از اعتقاد و ظهور و جود و سبب غایت
 که فساد اکثر مطالب که در این اخبار که کلمه است و غیر اینها و امور و میان کرم و در
 بروز و ما بیا و سال السالیمیم شید تر می شود هم چنان اخبار را اخبار فرموده ایم و چنان
 اخبار فرموده که آن وقت غضب الهی بر مردم شد و میشود و بداند مردم را آورد و فساد
 بخنی رو آورد و حقوق با یال شود و شهادت از حکم غیر از انزال و اهل علم و اهل علم و اهل علم
 با یال نماید و اموال مردم را از دست ایشان بگیرد و ابرو ایشان را میبرد و نفوس ایشان را کلمه

بمعرفه و کمال اسلام نموده از حوض طاعت کرده از هر جانب این را ضعیف می کند
 هستی میرسد و میگویند و هرگز از دفع خاکست بدون احوال اهل عالم سیر نمی شوند و در نزد
 حضرت شدت این بیشتر شود و انچه بکس از مسلمانان را بعد از سید الشهدا شده اند
 و لهذا آن شخص عالم گفته بود از قیافه حضرت عروج همدر است که گفته یا عروج ما جمیع
 میزبان آن ظاهر خواهد شد و الله تعالی ظاهر کرده و امید هست که ظهور بعد از آنکس شده
 و حضور مانی طلب که بعد از ظهور خواهد کرد و حالیکه دنیا از ظلم و جور پر شده باشد
 بعد از آن که از غریز سرشیدار اسلام را صبح خواهد کرد و دنیا را قتل از دل خواهد داشت
 این مطلب در روایات کثیره از حضرت رسول و ائمه و روایا عاده و خاصه و تمام از قیام اهل کون
 و یقین مثل آنست که ظاهر است که حضرت عروج را بعد از آنکه در کربلا و سلاطین است
 از اولاد امام حسین علیه السلام این امام جای شهادت و آن شخص عالم میگوید این عالم
 ام یعنی ظهور دنیا از جور و انچه با حق است و حق را بر حقانیت و در عالم
 قوانین و کبر الله تعالی در دنیا بی ظهور نیست و حق را که از با جرم و با جرم هیچ است
 که این شخص عالم گفته این نبی عظیم و کفایت خود را ندارد و آن ظهور در این
 و حال که اسلامیه بلکه کل شرق از جور و انچه با حق است و ترک حق این اسلامیه
 واضح و کفایت که این جهان ظهور رتبه و کتب روانه است و اسلام از راه رتبه
 غیر الله نام او اگر امام او و شیعه است و این چنین است که اسلام هر چه عمل نماید شده اهل عالم
 در تحت اسیر و مکران قرار داده و این عروج را بر خواهد شد و در حق جود اهل عالم
 خواهد گرفت و این در حق جود اهل عالم خواهد شد و این انکس را بر خواهد شد و این و کتب

پایان

پایان برید و این تدقیق منقح تر خواهد کرد و بلکه این اعتناش و ارتعاش در او
 از تمام عالم بر جود خواهد شد و این چنانچه نگه و مرجع و مرجع عالمگیر خواهد شد و تمام این عالم
 او را در هم در هم خواهد شد و جنگ و نزاع شامل کل طوائف خواهد کرد و در هر طرف
 بطرفی از نزاع خواهد رسید و هر طرف خواهد بود و این چنین صفا و عدل و نظام
 در تمام عالم قدم خواهد گذاشت و عاقبت این مشیت و قاضی است و جبهه بر جبهه خواهد شد
 و عاقبت اسلام و صحت دین حضرت خیر الانام در شرق و غرب عالم محقق خواهد گردید و
 از عالم قدم بیرون خواهد نهاد و سلطنت باطله از عالم مضمحل خواهد شد و در حق کمال
 غالب تمام دول خواهد شد و صدق اخبار نظام انبیا و زبانشات کافرها ظاهر خواهد شد
 و سلطان حق که کل عمل منظر او نبیند و بدین طریق در کربلا خواهد شد و پرده از روی کار خواهد
 روبرو و تحقیق این مطلب است که تمامی دشمنان حق و سیران بر حق که خدا است از حضرت ام
 تا خاتم در هر عصر بر طایفه برای هدایت بطریق موفقیه و سال فرموده و تا بیدار که انما
 تو عهد و حضرت ائمه نموده و تو هر یک که طریق فرموده و عبودیت کرده اند و بنحیف و طریق
 قیوم و هر اهل مستقیم الهی و کشف صفاتی و بنا و قایم موقوف حق و صفات علل اهل
 کبریا و انچه بر او سر است و آنچه نسبت به عدل و عظمت دارد و است و هر چه نسبت به انبیا و
 و انبیا صفاتی کل و باطل اهل دین باطل و ازاله شرک و غیره را بر سر و بنا هر دو نشر
 و جزایک است که اناس را در واحد و هدایت در هر عصر نفس قدسی که از سر را
 شغف نموده الله اعلم حیث یجعل رسله و اولیاء و بیدار و بیدار و هدایت و انچه نسبت
 بجنات تا کشف صفاتی فرموده تقریر دین ضعیف فرموده و اساس موفقیه و هدایت دین حق را

گذاشته و موافق حال اهل انظار طریق برای عبادت خود پیش آن رئیس بر حق و خیر است
 که موافقت طاعت ایشان را در راه مستقیم نگاه دارد و قافله نوین را بر این نظام امور و دین
 در سکو کشیم و طریق ریاست و روستی و معاملات شایسته هر یک برقرار فرمود و اساس
 حق و عدل را بنیان نهاده بعد از آن مؤسس بر حق باقی ماند و چنین و اهل حق را گماشت
 تا امور جاری را مستقیم دارند و لکن اهل غیر و اهل شر و عصبیه و جاهل و مروج و پادشاه و غیره
 مخلوط بوده ما و امیک اهل حق را لایق بود اهل شر از ایشان و تفتی و ظاهر السبک
 ایشان را در سبک کردند تا در میان بحیث مقامات شرور با طغیان اهل حق و انداختن اهل حق
 در غفلت و حرکت بودند تا شکار شوند و بعد از آنکه در شر و غیر شر یکبار در خیال
 آن شر که از غفلت ظهور نماید اغیرضا میگردند و در میان شک و گمان و شر و حق و عدل
 و انکار ترس و حق و غیر ضلالت و غفلت و سبک و بدینا انکه با کتب انا حق مندر و ملامت
 غیر منطقی شد و انچه را بر سر نهاده می توانید خدا را نشانی از حق و سبک و حق
 و دیگر را بر جای نماند و او را نیز غیر مودل اولی اساس و فقه و انکه است و بی گناه
 الهی تا تجدید میکرد و بحسب صلاح حال را عبادت و این نظام مقرر میداشت و بسبب
 که در بعضی اعمال عبادت و این و انظار مانت سابق فرو افتاد و لکن اصل دین خدا
 شناسی و تعارض حق که هست مثل انکه حضرت نوح علیه السلام بعد از حضرت آدم و نوح
 و ادریس و حال غلبه شرور و انچه در سبب ظهور و خورده از جهات و ملامت و طوفان
 اساس شرع را گذاشت شرع لکن منوال دین ماضی میرود و بعد از آن بزرگوار و بر
 اشرار و قار و انچه از انچه و دین را منقلب ساخته اند و چنانچه او وعده فرموده بود و اهل

دین

دین بنا فرموده بودند از اول حق و اندر این دین و علیه شرک و کفر و جور و انکه دین
 این امر است و استعدا یافتند و عالم بزرگوار را خواهد بر انکشت و اوقات و نوبت
 یعنی حضرت ابراهیم با تاج علقه و حالات و قدیم دین و حق خواهد نمود و چون نوبت
 خلیل رسید رست جلیل او را تا به انظار و خود و حق را نشانی و سبک و انکه کرد و انچه
 او را حضرت نوح از طبع کفر و جور و ضعف اهل دین و انچه اهل حق و ظهور و دین حضرت
 موسی کلیم و ملامت و فطانت او را چنان فرموده بود تا انکه حضرت موسی پیام فرمود و
 و کفر را برانداخت و اهل دین را فطانت و حق و در چنان مقرر فرمود و هم او را
 فرمود از غلبه جور و کفر و ضعف و تسلیم اهل حق و ظهور حضرت عیسی علیه السلام
 و منقلب و کفر و شر و علیه دین او تا ملامت و انکه حضرت عیسی از ملامت و
 علیه شرک کفر و جور و جهالت پیام جالبین و منقلب و اهل حق و قیام بر این دین
 قائم و معجزات رسول باقی و حق و اسرار احمد و هم چنانچه او خبر فرموده بود
 ظاهر کرد و لکن همه این انبیاء و معجزات شرع و ادعیا و اشیاء حق و در ظاهر و
 مکتوب بود و بر انکه هم چنانچه از احادیث و تعقیبات خود اخبار و اعلام کنند و اهل حق را
 در دنیا منقلب و منقلب و غلبه جور را میداد و انچه که دانند هم چنین با کتب و کتب
 بودند بر انکه اخبار و اعلام کنند بر بعضی حق قائم و قیام سید اکرم که شریع و نظام او
 شرع و نظام اتم است زیرا که فی الحقیقه دین حق و شرع و حق و شرع و حق است
 و سبب شرع و حق این مستور است و چون اهل دین را از حق و انچه قابل بینا و حق
 و کتب و حق بودند و معجزات و ملامت و ملامت و ملامت اهل شر و انچه که نوبت

و اعتدال بتدوین و این وقت است که کفر و ظلم و مستی دنیا با هر چه و کما شد
 استهزا با اهل یان ادیا کرده میگویند که آن وقت که بفران کرده اند که قوت
 و ما را که اهل باطل میدانند و مضمحل کریم کما قال تعالی و یستعجلون و یألفون
 و یؤلفون الله و عدله آنها عجل میکنند بر خدا و بطریق انکار و تکبار و
 خدا و عدله خود را خلف میکنند و آن وقت است که یوم لعن الظالمین علی دین
 و آن وقت است که خدا دنیا اجابت میکند و مای مضطر را که همه است چنانچه
 حدیث است و بسبب او بر وی که کشت و نفع و زیاده کما قال تعالی و یجیب المضر
 اذ ادعاه و یکسر التواء و آن وقت است وقت ظهور و بابت از نفع و مضمحل
 اهل حق با اهل باطل بطلان و واضح کما قال تعالی و اذ فزع علیهم القول المزیب
 لهم و ابتر من الارض و آن وقت که هر کس باطل مشبه خواهد بود و آن
 بر کوار حکم باطل خواهد بود و اندک انکار و نه شهادت و نه خبر خواهد شد و کما
 ان فی الذل الایات الخ و آن وقت است که خدا دنیا متفرد خواهد بود
 بر مؤمنین و یقین که ایشان را در زمین ضعیف و ذلیل و مغلوب خدا اند و آنها را
 رؤس و میثما و مالک زمین خواهد کرد کما قال تعالی و یدان ان من علی الذین
 استضعفوا فی الارض و جمیع ائمه و جمیع الابرارین آن وقت است
 که مؤمن از شدت شوق و غلبه ظلم و خطر ارباب کمال آرزو می شود و میسر اندر شده و زمین
 از روی استهزا و تحقیر بر سر آنکه این دفع و کشت این حد و قوت خواهد بود و یقولون
 متى هذا الفتح ان کنتم صادقين کاش بر زمین این شهر را که از اهل باطل است

و ما را که اهل باطل میدانند و مضمحل کریم کما قال تعالی و یستعجلون و یألفون

بفرغ

بفرغ آمده اند و از هر جای جوهر و زوکی که تار شده اند تا مذهب و لوتی را
 فخر و علافت و اخذ و امن و کان یجید فی هر آنچه اتم کما قال تعالی و یستعجلون
 سرایت از اهرام و بنی و آیات الهیه را در افاق و انفس جهان و اضع بر زمین کاف
 کرد که او استحق و بعد از اینها و مبط کما قال تعالی و ستر جمیع امانات فی الامان
 و فی الفصح حتی یقین الله الحق و همان فل و غور و زلزله و کشتن و طایفه یقین
 قابل باطل شود که و یا و از خلق بلند شود حتی آنکه که می آید از آل رسول و هم
 میگویند و انفسه در خون غیر نیست و کس و اموس کرده اند از خونها که بنیست از طایفه
 که کرده اند که اگر چنین اشقام از طایفه و انصار بر این طایفه شایسته و قوت یک
 و خوانده شود بر اهل آنها آیه و لمن انصرف بعد ظلمه اوله و ما علیهم من عیل
 بر منظر منفر من ظلم و چه راه ملاست و راه و لوم بر آنها است ظلم بر مردم نه
 و خدا را حق بود که در این کما قال تعالی انما یسئل علی الذین یظلمون اناس
 و یعقوبون فی الارض بغیر الحق ای ظلمان و منکران لعلم بنیاد بعضین
 آیه های کما استبانت انما کتب البیضاء انک یعلم و شر بعد الهیه و حق کلمه
 بحسب استه و حضرت خلیل بعد از ولایت عیسی بر او با نیکه ای جماعه الله علیه
 قال و صریح حق و در ذریه حضرت را بر خواهد بود و در قیامت و معاد کلمه
 با فیه فی قصیده الحویم الهیه و لذت بعد از ظلمه باطل منفر عظم از نسل آن سید گم
 احیا درین بنی خاتم خواهد بود و حضرت عیسی بر نزل خواهد بود و تابع الله و منظم
 خواهد بود و او است مظهر حق و قیامت و نور کما قال تعالی و ان الله لیسر لکم الایات انتم لا تعلمون

و ما را که اهل باطل میدانند و مضمحل کریم کما قال تعالی و یستعجلون و یألفون

خاتم بر بعض برادران ایشان و همان ایراد هم که پیش از این در این رساله کرده اند که
 ضعیف گفتم و این اوراق هر را بطریق حساب است و قدری که خداوند تعالی بخواهد
 و در بعضی از اینها و طبعان و انوس و مال ایران بود و شود با آنکه بعضی
 عقل و کفر و خرافات و اشتباهات است که در دست خیر خود و مقام دوست خود
 دوستی با آنکه و حقیقت اعمال با نفعها و اعمال خیر و دوستی با اعمال خیر
 هر بسیار دشمن فایده اش بعضی مایل به خیر است از دوستی با آنکه که دشمن
 در مقام دشمن و طاعت و توبه و عبادت است و او را دوستی با آنکه که دشمن
 که تمام از آنکه منفعتی میسر آید و دوستی با آنکه که در دست خیر خود
 که در میکده منفعتی که در میکده نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 رستم و اسفند و بر این دناست که در میکده نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 آن افعی هم با خیر خود و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 اگر عالم کونیه منفعتی را نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 بیاخته علیه اندام که خود را خفیف نماید و یا هر آن نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 در اندک زمان که میکده را بنیل میسر آید و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 خارج میسر آید و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 معطر نخل در دست و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 یک نفر هم در عالم کونیه کوفی خیر خواه کل بعضی از عبادت است و او را نفوذ و نفوذ
 که در دوا و مال دنیا نماید از او نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ

بری

برین شایدم یا اینکه من تقصیر را نمی بینم که در بعضی از اینها و طبعان و انوس و مال ایران بود و شود با آنکه بعضی
 و لکن باسم دیگران که هم میگویند چنان شده اند و گفتار کرده و هم غیر خود را میگویند
 این ضعیف است از یکدیگر از بسیار آنکه که در اینها و طبعان و انوس و مال ایران بود و شود با آنکه بعضی
 است ختم اگر چه اسم این سبب انقضا است و گفتار است که ابا نبی دیده و بر طبعان
 گفته و گفته اند هر که اقدام نمیکرد و لکن این خیالی هم میگوید که فایده است که این یکیم
 این مطالب را که اگر در بعضی از اینها و طبعان و انوس و مال ایران بود و شود با آنکه بعضی
 او آنکه و میگوید که در مقام دشمن که در صدای آنکه که این مطالب را که فایده است که این یکیم
 اخفا و ما را از این بابت این است که نزد اینها و طبعان و انوس و مال ایران بود و شود با آنکه بعضی
 که حقیقتی و در این یکها و چهار مؤاخذ است ظلم میگویم و میگوید که آنکه که در دست خیر خود
 بر دوا هم که بسیار درانه بنیم و همان میگویم اگر خود را که میگویم دیگران هم میگویند
 ای بایچه کاران هزار یک عیبات است اما که ابا نبی طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
 از نام آنکه که اندام خود و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
 خانه کرده اند آنکه که دشمنانند و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
 اگر عالم کونیه منفعتی را نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 و قضا به برای یکدیگر میگویند و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ و نفوذ
 البته در بعضی از اینها و طبعان و انوس و مال ایران بود و شود با آنکه بعضی

من هم آن را نوشته ام این مطالب را میگویند
 و در بعضی از اینها و طبعان و انوس و مال ایران بود و شود با آنکه بعضی

[illegible]

والله اعلم

[illegible]

چرا و قلم و قلم از هم جدا است چه افعال سلفه کفین بشمار و است چه افعال
 و هر یک و نهانید و در و قلم ای مداخله و در است حفظ و در نگین هر خود را جزء
 و در است نهانید هر کتب ای جهات قیامت و در نهان است و حفظ طریق
 این جهات منتظر نهانید هر ابا و ایل و بر نگین خود را با ایل عیفر سلطان
 کفین نهانید چه استعمال رعایا که امیدگار اهل و در و قلم است و در معرفت
 اظهار نماید چه اقلی که برقیق و در و قلم با عرض بد و در قلم نهانید چه شود
 که در قلم قلم قانون جدا و در قلم نهانید چه شود و کفر بکاران را از نگین و در قلم
 قدس کرد و قلم و در قلم و اید و کفر خود باس مکرر که می پوشید و در قلم
 نظام جنگ که نهانید با کفران رفته نهانید چه را در قلم و در قلم خود با قلم
 دیگران سعی نماید مگر افضل از شما و اید و در قلم از قلم را در و کمال
 توانید مگر عید کرد و در قلم ای اهل بزرگوار اسم عرب نهانید و اید
 در قلم شما و در قلم نهانید چه را در قلم که آنجا که قلم و در قلم
 قلم و اهل نهانید و در قلم و در قلم و در قلم که قلم و اهل نهانید
 سال عدد را نیز از قلم جدا نهانید از سال عالم و قلم و در قلم و در قلم
 شرعی مشغول شوند چه اید نهانید و در قلم ای اهل بزرگوار اسم عرب نهانید و قلم
 قلم و در قلم از قلم نهانید و در قلم و در قلم و در قلم و در قلم
 کوشید به با ایل ای می شود یک کاف و در قلم و در قلم و در قلم
 بلکه در کفر و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم

بهر از اقبال به با رعیت و غیره مذکور است ضایع و مشوش است اهدا کرده و بکنند و بعضی
 و این بعضی در زمانه و خط ستمند زبانه و لا با ستمند و می کنند و عساکرش کرده ها فرا
 از یک به و ملایان رسانیده اند و همه امور است از این و علما و وعظ و دعا اسلام می رسد
 افرین و بعضی در بعضی سوره جان می کشد با سلام داخل کرده و امر اسلام به ستمند افرین
 تابع دولت علی بن احمد می سازند و همیشه در قضا است اسلام و ستمند است و می کشند
 و اسلام را کرده اند و با تمام و بیداری و لاله می کشند و نسبت به عایای ایران به نهایت مراعات و ملاحظه
 ظاهر می سازند امیر به ازاله افتاد و در اندک زمان قریب است قریب لغاده نموده و می نماید ایران
 هنوز یک در اجداد اغراض شخصی هر قوی در ضعیف را با مال می کشیم و تیشه بر تیشه خود می زنیم
 و اهل ملت خود را ذلیل اعدا و اجانب می سازیم و از اعدا را که حقوق دولت خود را می کشند
 از پای می کشیم و در پیشان خود را از زمین می کشیم ای امراد و دولت علی بن احمد که در حال دور
 سلطنت شما سلاطین که گمان و ساسا می بیند و شما در ستم اسفند بار روزم در ستم آید شما می کشد
 همان ایرانیان نیست که می کشد و چین و سلاطین می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 اطراف شما با ستم شما چین می سودند آید ایرانیان بودند که اگر در خواست شما می کشد و می کشد
 می بیند و خود را می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
 از یک نفر به برادر ابراشکم می بیند و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 شما اسلام می کشید که می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 و بعضی فتنه می کشد که اساس معلوم می باشد و از ستم علی بن احمد و می کشد و می کشد
 مکر از شما فتنه داور و کفر از روز عشره و نمرنگه و حضور بر با کتبی عطف که می کشد

این سخن از ستم و ستم انداز

یا انقراض

یا انقراض و دولت طمان را ندیده این نهاد شما ستم بستم و دولت پریشانی ملت شده این و پیش
 ستم ستم است که می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 یا این مکر و خیال این انقراض و اضلال بهال نمی آورید آیا می بیند و صفای ستم است
 و وفادار شما ندیده که از مکر و عطف علی بن احمد است اسلام با با ستم و ستم می کشد
 و با کمال اسو و استراحت ضعیف اندام و دولت می بیند و صفای ستم و ستم می کشد و ستم
 و منال می کشد و مالک اسرار عیال و فقر می کشد آن وقت ضایع می کشد و ستم می کشد
 و ترقی خواه می کشد شما استیصال می کشد و فقر را می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد
 که شما طلاق و فقر و ستم می کشد و در دنیا به ستم اندازید رعیت مشرق و دولت می کشد و ستم
 از ارباب نفوس و ستم را از این برای ستم اهل که باید و بد و خون می کشد و ستم می کشد
 هنوز نیست نیست که می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد
 به طریقی مالک صیوة آید شما حکام در هر مملکت بفرمایند و مکر و دولت می کشد و ستم می کشد
 برای اطفال و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد
 هر اور می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد
 که راه و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد
 کرده اید و در این ایام که علی بن احمد ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد
 که در هر یک با ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد
 این ستم بزازان می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد
 و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد و ستم می کشد

ستم برای

صاحب منصفی رفعت علیک دادند که امده عرو و موافق بنمایم و روزی هم نفرموده
 دوستی با رجاها منصفی بهم و انفع و کبر مشغول در در اطراف و مشافه و باز
 چون دخل آنها بیشتر است با صاحب منصفی که چند اینها که نشسته و دخل جدید
 ملکهای اهل ایران و حکام میباشد این دخل اقطاعی با کتبه استیصال و سبب از کتبه
 مردن بسیار از فقر او بدست یاران بدست این سبب است و محققان اینست که از این
 بلکه بیشتر از مردم میرند و رایج مردم که آیا نویسم شاید معالجه وضع شود یا ترک کنیم از این
 اینکه میترسم بعضی حکام و اهل ایوان استراحت نیستند و می شود این نوشته را در
 و عرض وضع ملتفت شده همه استراحت نهند و در هر جا که کار شود بعضی اهل
 سبب این شده اند خداوند عالم بزرگوار چنین اشخاص را منقرض کرد و اند من نویسم باید
 علیهم اگر کسی استراحت فرماید خداوند عالم بر بعضی مثل عذاب و بر بعضی از دنیا مردم اغرام کند
 و آن اینکه هر چه لازم شد است که باید از دست و پا بیاید یا غافل که امده
 در شهر خود باید از خلق بیاید یکی از پیشکاران حکومت شاید هزار تومان بگویند
 و هم که از غله و نان و ادویه با او باشد مسئله در سابق خدای از اطراف و جوار اینقدر
 آورد می آورده که از کثرت می شود روز سه روز از پنج مثقال بار و در حد امضا و ذکر
 بنوعی بقدر که راه عبور بسته می شود و نان و آب را میگرداند و معده و از دلت اینها را خور
 آورد کرده و در برابر این مشقت و غرض و زیاده از قدر گفتند بنابر ما میگرداند حتی هر متاعی که غایت
 این شهر ببلد دیگر از اینها جل می شود و فرار هر نان و دست و پا آرد این فریادند
 سال گذشته که مردم بود و خدای در اعطای این بلیغ و لذت و عسل و کرم و کرم و کرم و کرم
 موند عرو سبب این دخل چند نفر از حکومت و اطراف او بود و غیر آنکه و چه را نویسم و چه را

ای امراء

من این را میگویم که خواهم بگویم ای امراء با خیرت اسلام میدانید که اینقدر در علم و عمل از
 شما پرسیده و قضاوت رفته که علم هم ارزان شده اینجا هم باز همت معاش دست
 می آورند ای اغنیاء و متکبرین اسلام که همه امتحان معمال از عدل و حکم گذارید
 و حکم خدای از پس نیستند اختیایه آیا از مرکز افش کرده اید یا شرف مال را
 ندانستید که کوی شکری شما فقر و ضعیفها و کوی بد شراب و شرابیان آخر تابع دین نبی
 محمد و رسالت مسلک حیدر گرا چه شود از شما هم اعانتی بمال باشد از اینجا
 اعانتی کرده بقدر زنگار چند تن میفرستند شما مایحتاج مردم را حیدر می کنید بقیه
 کران بفرستید و دیگر دفعه آنچه مانده که از دست بیکریه می رسید از غش و باغها
 خالی و اورسها است که از اغنیاء و متولان اقدامی نمیدارند و بدین می شود و کرم
 تا بیسی مدار و جعل و قنات و اصلاح راهها و استقرای قنات و احسان خمار
 و رباطات یا تا رسف که در کینه و قهر و کشتن نظر افکند و کتب بفرستد یا بخواند
 و فرمان اقدس او را بداند تا کی غفلت و ناکی جهالت که کفار را از خود بگریزد و امر عال
 ما را خلع و دین ما بکشد این منصفی در این اوراق نهایت عبادت بکار برده بجهت اتم
 غیرت دین و طرد و محبت قومیته و ادائش و بزیاده از این دست سر نداشت و اگر
 کوشش شود اول آنها باشد همین مقدار کافی است و کس خیفه از اصف و انوس
 حد جز از انوس که از صوره حال و انار اعمال جهان می بینم که کسی اعنائی بفرستد یا بخواند
 نیست بلکه کثیری از آن قدر هواد و جوس کور و کسافه که توجیه باین علایق العفو
 انکارند و اینکلا ترا اهلها نه شمارند و اگر کسی با اقبال باطله باشد و جوع بهام نخواهد بود

و اگر کسی بخواهد استیلا نماید بر خود و اگر کسی استیلا نماید بر یکدیگر که بگوید خواهی گفت
 راست گفتن و دیگر بگوید خواهی داشت و بغیر این موضع خود نخواهد داد و کثیر خواهد
 گفتن چنین است و لکن بنی بر یا تو چه ای و احق و بعضی خواهد گفت بنی و لکن بنی
 می نموده می ترک نظم یا بنی کردم مردم که ترک گفتند این بود و بعضی بفرستند بر تقصیر از
 بر علما و از خواستند و بعضی بملاحظه خواهند گفت تقصیر است از دولت و بعضی خواهد
 گفت در ایران اینچنین است و در این مملکت صورت دیگر و بعضی از عام مردم از درگاه
 این جامع اظهار عدولت خواهند کرد و بعضی قدر کرده خواهند گفت که این احق است و بعضی
 رسوا کرده و لکن بنی گفت که هرگز یکدیگر نمیگویند و میدانند نوشته اند و چنانکه
 نگاشته اند که دستور است و بعضی خواهد گفت که بگذار نیست لایم برای سبب چنین کردم
 نمی هندکان نمی کند که حق برده اند و اگر حق دارد نه لایم سبب چنین می شود و بعضی
 از اهل ایمان آنچه نوشته اند در حق این انکار خواهند نمود و بعضی راه عدولت خواهند
 و بعضی عدولت خواهند آورد که رعایای این متقی همین است که میگویند و خود را صاحب حق
 رعایا خواهند شد و بعضی دیگر خواهند کرد که هر دو متقی شده اند و از این جهت که خود را در
 باز حق و عدولت بسیار بنی را فراموشی کند و بعضی میگویند متعهد از جهت آنکه اگر توانستند از
 میکنند ایضا و انصاف ایما و دلهای که تو خور کرده کنش آنکه اگر توانستند عقل و علم تو خورند و متوجه
 این عقوبت باشد و بعضی میگویند اینها فریبهم و حیوانند متقی هستند به انصاف و سبب
 ام نوشته اند که بعضی هم گفته اند یا بگویند متعهد از آنکه بعضی خواهند گفت و دیگر کار
 از اینها که نوشته اند صبر و دانا نیست بعضی خواهند گفت که ترک گفته نیست بعضی که گفته

بجمله عیش و فراغ و بیرون مواجبه و لذت و سوده و لذت و عیش و لکن متعهد و از خود
 ندارد و خود را انقل روزگار بشمارد میگوید که کار در دست اهل است این بود و این را
 کلان میگردد و لکن فرضی و بعضی نیست چنانکه جزا کار به پیش افتاد و جزا
 در بر داشته اند و دیگران است غرض این از اینست بجای حق میگویند غیر از خواستند و بعضی
 اگر باین و تیره سلوک شود و بار بجز اینها رسیده و بعضی باین که مستاصل شده و باین
 و جمله که در درگاه از آن باله و باین خواهد نشست و بعضی بالاتر از آن برده اند
 و گفته اند آنکه نامزد کرده و باین بدید باین انداخته اند هر روز یکبار و بعضی از آن
 و زیاده و کارکنان و بعضی و هند که در استیصال بنا می کنند و بعضی در این مجال
 کلان میگویند که گران و سنگین است و را یکبار چنانچه می بیند و خود را از مملکت تمام و بعضی
 بر افتاده و تبارش بسیار است که بعضی از وطن رسیده و کاش سرشار بود و معلوم می
 سالی چه قدر رعایا و کسان به بعضی گفته است هر سال چند خانه و زمین و چه قدر زمین
 در مملکت خارج کرد و این را برادران دوست آنکس است که مراعات باغراض متعهد نماید
 و غیر خواه آنکس است که بگوید در رعایا بکشد که از خوشتر است که بی اهل و متوجه
 و بعضی باین جوانان از سالی خود دور میگردانند و بعضی به بعضی بر سر اهل علم
 و بیکاران و ملک به بعضی شده و زشت را هر زمانه و هر ارغله را و بطور شرف
 عیون و چند و عواقب امور از نظرش مخفی دارند و بعضی عاقل را باغبانیه مکنه است
 متقی و بعضی غرض از این چنینند و او را وسیله و ابواب غرض شخصی خود کنند و بر سر
 نمود و امور خانه را در خارج که خود کرده اند نام او معلوم دهند و اهل خبر کمال آباد

اشیا و فضاکنان به اراده کاش هر کس را فراق شد بهیچ که بتوای سلف و خیر
 و الخلق یا به از عواضیا که زمین و تامل نماید که سلف یا خطی بوده از و انشا
 علم و مبالغ و قوت و قدرت طوایف در هر عصر حکم بود و قواعد عمل و فتنه و فطانت
 ریاست سلطنت و تربیه الهی و غیره که در حفظ ناموس و فتنه و تبعید و بیابان
 انداز و علم و حکمت در روزین از یکا یکی میروست که در هر طایفه قوی با چهره
 و در هر باطن ضعیف با چهره قوی که به موجب انظار بعضی از افعال بعضی ملایم
 و بعضی عالم با چهره کمال به چهره آدم تقدم هست اند و عاقبت قدم به چهره دیگر
 پس در مساعی اقدام را در تقویت دینی و دنیوی و هم وطن بداند و از احوال عالم
 مطلع شود و حالها را هر جا عذر و سبب است بقا لیس نماید و از در ضعیف است قیاس
 و غلبه اطراف و جوانب میسر شود و نظر انصاف بیکدیگر که کدام اسمها کدام اشخاص میباشند
 و عواقب امور را بچهره دیگر میفرموده ایم و دیگران چگونه امور است خود را شفیع
 کرده و البته قشر هر مطلب را قیاس نموده اند و هم از توایخ و زمانه بجا خطی بیکدیگر که علم
 و حاصل و عدل انعام و رفاهیت و امور نام میبرد و اوج کفر آن وقت ملحق خواهد
 شد که فی الحقیقه بزرگوار و احیایا که باطن غلبه و خود میباشند فی الحقیقه هر یک
 تند و تاریک و مقید به ارکونه سلسله و زنجیر و کفر و جهل و کمال و شمر شدن تا فقر
 و رعایا و عالم و هر بود و نبود آنها تقدیر هر است و عمل و کس میروست یا تا ابد
 و لکن از جهت عدم التفات و توجه و تکرید از و تکرید بهتر است بهر امر که شخص
 و از جهت مطلب مطلع شود و حال بهین منوال چند و سکه که بهین و تکرید پیش آید

باید که در این باب
 بهین و تکرید

باید

باید که کسی که غیرت اسلام است و اعتقاد تمام از بت و غیرت حق تعالی نام دارد و آخرت
 و حقیقتش آید شود و دنیا و آخرت را بیکدیگر و چگونه مرد دنیا را بر این تو اندیش
 که یکایک میباید که قوت و توان منسلک را ببرد و همین را غیرت محض است که عاقل کند
 و زنی را از خانه او بیرون آرد و با و غیرت از قوت و توان کند و از کس غیر
 توان نام اهل هر صغیر و کبیر و غیره با خبر و غیره را اندیش را با طاق از این
 و یا از کلام مسلکی توان از تکرید و دانش آید که در هر طایفه محض یکایک
 مورد و حال که در دنیا است از تکرید و توان و عاقل و توان یک نظر از این قوت
 که از سبب غیرت قوی که در طایفه است و در طایفه سبب و تکرید و تکرید و تکرید
 و در هر طایفه عاقل و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید
 فطن از این جهت است که آن را در هر طایفه کرده و تکرید از این نام و تکرید و تکرید
 چیزی میخوانیم بسیار که از سبب و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید
 زمین با و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید
 که در ولایت دیوان را با انصاف از این تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید
 با کمال تلقی بمنزله اوست که ولایت سپرد و از او عاقل و تکرید و تکرید و تکرید
 کند که با طایفه حق تعالی است آمد و فطن از این و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید
 سبب بطایفه و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید
 از بزرگان و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید
 نظر باشد و اول حکم نقل آن تا به شود و با وسایط و تکرید و تکرید و تکرید و تکرید

باید که در این باب
 بهین و تکرید

باید که در این باب
 بهین و تکرید

اگر چه بداند عقل ما در این ناقص است و این را از سنه هفت و شصت و هشتاد و نه تا هشتاد و نه
 در این زمین مکتب میداند و لکن تا آن حدی ناطق است که با قضا و قدر و شایسته
 و عاقل را مثل این نگارند و آنقدر زحمت کار فرود نیاوریم بیکای اشیاء و بشر و با بخت
 عشو و روشو نقد با در کف و سینه ننگ در کف نفیسم میداریم اینقدر باشد که شرط کنند
 که با تکلیف تر که شرط امر قضا و یا تکلیف کسی و یا از نهان و بعد از این بر ما ابد از نهان
 و ما را از این بر نهان تکلیف صوم و صلو و صبر و زکوة معاف دارند و بعد از این امر و کلام که
 زنا و غلط را حال انسان مانده و گفته و نبیند و مدار علیها ما را از کلام دارند و علیها قلم
 شریعت و نفی و نفی و نفی تا با بزرگ شرف و عیش و نوش و عیش و عیش و عیش و عیش و عیش
 بخدا و احد قسم اکثر بزرگ عالم نیست و در صحت ادبی و هرگز که را از هر در و در و در و در
 و ساعتی با سبب عالم علی اسلام را سبب نفی و کلام اگر چه آن اول همه اسباب صفت
 و انقضای و انقضای و این دوی طریق حفظ دولت و ملت و هر چه اقسام اکثر جوانان
 همه متکذرا و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 بیک قول سک و کلامی و داده و ده قمان برابر اولیاس در دست کرده سایه از نجات و کلامی
 آن قولی چون و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 اخوان سبب سبب اقسام از این شایسته که بایان سبب کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 سبب خانه رعیت سبب بیا و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 مثل سبب سبب از کلامی در بیا و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی

بلود فوری

و ملت یکشده و شریعتی شده که علی حقیق و دنیا و اخره است و این که و عقل و کلام
 در مدخل امور و اطفال دستور و قضا و قدر و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی
 عقل بسنجید و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی
 که رئیس نام بشر یعنی ختم سیر ما را آن دعوت فرموده و پرده از حقایق کشوده افشاید
 سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 از حق که عادت آحاد ما گردیده و گذارید کتاب الهی که بفرستاد و بیا حال احوال و کلام
 طبعی نمودند و غضب الهی بر روی کشودند و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی
 تا نعل نماید هر دو و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 نماید هر دو و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 بکرونی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 نصف صفت نموده اند کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 طو الفیلم بودند و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بر کرات سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 مثل آفتاب و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 تا غریب بیا و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 موقوف کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی
 با نوبه کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی و کلامی

